

اشتفان تسویگ



مسمر

کاشف مانیه تیسیم

ترجمه ذبیح الله منصوری

نویسنده : اشتقان تدویک

« ششم »

(کاشف مانیه تیسیم)

این کتاب از متن فرانسوی
ترجمه شده و کسی که کتاب
را از متن اصلی که آلمانی
میباشد ترجمه کرده
(الزیر هلا) است

مترجم - ذبیح الله منصورى

حق چاپ محفوظ

ناشر : « کانون معرفت » تهران اول لاله زار

جایگاه نقش جهان

فصل اول

يك قهرمبتكر وعصر وزمان او

مدت يك قرن ، (فرانسوا آنتوان مسر) طبیب اطریشی ، که مبتکر
تداوی امراض بوسیله استفاده از قوای معنوی بود ، مثل چند نفر از حقه بازان
و شیادان و کلاه برداران معروف قرن هیجدهم میلادی ، مورد سرزنش قرار
گرفت ، و مردم عادم عادی ، او را از همان طبقه و صنف میدانستند .

هر قدر مسر سعی میکرد که این اتهام را از خود دور
نماید و دانشمندان اطریش و آلمان را قائل کند که او حقه باز و کلاه بردار
نیست ، نتیجه نیلداد .

و هر قدر که (شوپنهاور) فیلسوف معروف آلمانی از مسر طرفداری
میکرد و میگفت که (کشف فلسفی مسر از لحاظ علمی خیلی جالب توجه
میباشد گو اینکه مسائل جدیدی بوجود آورده که پیدا کردن جواب و
راه حل آنها فعلا مقصور نیست) باز نظریه مردم عادی درباره (مسر) و
نظریه او تغییر نمینمود .

زیرا وقتی که چیزی در ذهن مردم جا گرفت مبارزه با آن خیلی دشوار
است و بسا اشخاصیکه اصلا اطلاعی راجع به شخص و یا چیزی ندارند و
مذاك از روی تقلید ، و بدون تفکر از آن بدگویی میکنند .

(فرانسوا آنتوان مسر) پزشك اطریشی و کاشف (مانیه تیسم) که
توانسته بود ، بر حسب تصادف ، یکی از ذنون بزرگ را کشف نماید و راه
درمان برای دیگران باز کند ، که بتدریج آن را کمال نمایند ، نیز بر اثر کم
اطلاعی و بی ذوقی و بدگویی مردم ، مدت يك قرن با بدنامی میزیست ، (یعنی
نظریه و علمی که کشف کرده بود مورد توبیخ قرار میگرفت)

(مسر) پزشك اطریشی ، مثل بعضی از مخترعین و مبتکرین
سرنوشت نامناسبی داشت و کلمه (نامناسب) را از این جهت بکار میبریم که این
پزشك اطریشی خیلی زود ، یا خیلی دیر بدنیآ آمد .

علت اینکه مسر خیلی دیر بدنیآ آمد . این است که اگر چند قرن قبل
از آن ، و در دوره معروف (به قرون وسطی) بوجود میآمد ، و نظریه خود
را ابراز میکرد ، مردم ممکن بود که نظریه او را قبول کنند زیرا (بطوری
که در صفحات و فصول آینده خواهیم دید) نظریه مسر طوری بود که مردم

ترونی وسطی میپذیرفتند ، بلکه با سهولت هم آنرا قبول میکردند .
اما مسر در قرن هیجدهم میلادی ، و آنهم در نیمه دوم این قرن
بدنیا آمد ، و زمانی قدم باین قرن گذاشت که علمای مادی ، فکر طبقه
روشنفکر را بکلی عوض کرده بودند .

در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی ، بر اثر نفوذ ورمسوخ عقاید فلاسفه
و علمای مادی ، آنهایکه خود را چیرفهم و روشنفکر میدانستند اصلا معتقد
به قوای باطنی و نامرئی نبودند و خیال میکردند (وایسان داشتند) که هر چه
در این دنیا هست ، همین چیزهایی است که بچشم می بینیم ، و با حواس خمسه
خود ادراک میکنیم .

اینها که تصور میکردند در بزرگترین دور تمدن بشری زندگی مینماید
(زیرا فرانکلن امریکائی موفق شده بود که برق گیر را اختراع نماید و برق
آسانی و سرکش را رام کند و اولین ماشین بخار میرفت که قرین تکامل
گردد) هر چیزی را که بوسیله حواس خمسه و قوایین ریاضی و حساب (دو دوتا
چهار تا) قابل استنباط و سنجش نبود ، جزو موجودات میشردند ، و لازم
به ذکر نیست که اینها چون بکلی مخالف آثار ماوراءالطبیعه بودند رضایت
نیدادند که معجزات و خوارق مذاهب و ادیان را بپذیرند .

هر چیزیکه با حساب ریاضی درست در نیامد در نظر علماء و طبقه
منورالفکر نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی جزو موهومات بود ، و هر چیزی
که بوسیله حواس خمسه ادراک نمیشد در نظر آنها (اصلا وجود نداشت) .
در يك چنین عصر و زمانی که فقط دلیل و منطق ریاضی قابل قبول بود
و هر چه بادلیل و منطق ریاضی جور در نیامد ، دور میافتاد (فرانساوا آنتوان
مسر) ناگهان پدیدار شد و گفت این دنیای ما ، برخلاف آنچه ما تصور
مینمائیم خالی و بدون هیجان نیست ، بلکه دائما امواجی در این دنیا مشغول
رفتوآمد هستند که فقط با (الهام) میتوان بدانها پی برد و کسانی قادرند
که این امواج را احساس کنند که (ملهم) شوند .

اینمرد اظهار میداشت این امواج که دائما ، در اینجهان میروند و
میآیند ، بقدری لطیف و درعین حال نیرومند و مؤثر هستند که حتی از يك
روح به روح دیگر ، و از يك جسم بجسم دیگر منتقل میشوند .

(مسر) می گفت این امواج ، این نیروها که ما هنوز به چندوچون
آن پی نبرده ایم (یعنی در نیمه دوم قرن هیجدهم به چندوچون آن پی نبرده
بودند) و شاید نیروییست که از ستارگان سرچشمه میگیرد ، اگر از جسم
انسان ، بجسم دیگری منتقل شود میتواند بسیاری از بیمارها را علاج کند

و آن حال تعادل را که موسوم به (سلامتی) است در بدن برقرار نماید اما این درد، که دعوی میکرد، که چنین امواج و نیروهای وجود دارند نمیتوانست بگوید که مرکز یا مبدأ آن کجاست... و از چه تشکیل شده است... و ماهیت آن چیست؟

ولی چون همواره (اسم گذاشتن) و (انتخاب نام) آسانتر از تعیین ماهیت يك شئینی میباشد، (مسر) موقتاً اسم آنرا (مانیه تسم) گذاشت (مسر) از علماء و استادان دانشگاه و دکتراها، درخواست کرد که آنها بیایند و اثر این نیروی مرموز و عجیب را در معالجه امراض آزمایش کنند و ببینند که چگونه بوسیله مالتس و یا ناس دست (با بدن بیمار) دودها تضعیف پیدا میکند، و شدت امراض رو به ضعف می گذارد، و بیمار کم کم معالجه میشود.

(مسر) از علماء و دکتراها خواست که بیایند و با کمال بیطرفی، و بدون هیچ جانبداری مشاهده نمایند، که چگونه مخصوصاً امراض عصبی بوسیله این نیرو که او نامش را (مانیه تسم) گذاشته بود درمان میشود اما دکتراها و استادان دانشگاه که نایبند و دارنده (علوم رسمی) بودند اعتنائی به این درخواست نکردند و حاضر نشدند که (مانیه تسم) را بر حسب درخواست (مسر) مورد مطالعه قرار دهند.

چون ایندوچ یا این نیرو که (مسر) عقیده به وجود و اثر آن داشت با هیچیک از حواس خمسہ ادراک نباشد و خود (مسر) نمیتوانست توضیح بدهد که ماهیت و ساختار آن از چیست... و در دائرة المعارف علمای قرن هیجدهم میلادی نامی برای آن انتخاب نکرده و آن را توصیف نموده بودند و نقل نمی توانست با دلایل ریاضی به وجود آن قائل شود... و بهمین جهت علمای قرن هیجدهم میلادی گفتند که چنین چیزی وجود ندارد.

آری مسر چند قرن دیر دنیا آمد زیرا اگر در قرون وسطی دنیا میآمد علماء و دکتراهای آن زمان برای شنیدن این حرفها گوش شنوا داشتند. برای اینکه در قرون وسطی، مردم برای چیزهایی که نمیدیدند پیش از چیزهایی که میدیدند قائل به اهمیت بودند، و عقیده داشتند که بین ستارگان آسمان و انسان رابطه دلیلی موجود است و قالب مثالی و هزاراد انسان پیش از خود انسان در نظر آنها موجودیت داشت، و همه عقیده داشتند که قوای خارق العاده و ماوراء الطبیعه بوسیله سحر و جادو در زندگی انسان مؤثر است.

بنا بر این مردم آن دوره شاید به طیب خاطر و بلکه از روی نوق

حاضر میشدند که به توضیحات (مسمر) گوش بدهند و بینند که او چه می گوید و این چه قوه مرموزیست که از يك انسان به انسان دیگر منتقل میشود و امراض و خصوصاً امراض عصبی را معالجه می نماید .

و نیز گفتیم که (مسمر) قدری زود بدنیا آمد . . . زیرا اگر این مرد مثلاً در نیمه دوم قرن نوزدهم بدنیا می آمد و اشعار میداشت که قوای مرموز باطنی در معالجه امراض مؤثر است علماء و دکتراها گوش شنوا داشتند و اگر در دوره ما و قرن بیستم نظریه خود را ابداع و ابراز میکرد بطریق اولی مورد توجه قرار میگرفت .

زیرا ما امروز در دوره ای زندگی می کنیم که هر واقعه خارق العاده ای که اتفاق می افتد تحت قوائد علمی در می آید یعنی برای آن توضیح علمی پیدا میشود .

و اگر هم برای آن توضیح علمی پیدا نشود ما عقیده داریم که بزودی اسرار آن کشف خواهد شد .

گویا امروز که مادر قرن بی سیم و رادیو زندگی میکنیم و صدای آن طرف دنیا را بدون واسطه سیم تلگراف می شنویم هیچکس منکر نباشد که دنیای ما پر از امواجی است که دائماً مشغول حرکت هستند . و ما بسیاری از این امواج را نمی شناسیم و هنوز به خواص آنها پی نبرده ایم . امروز ما همه میدانیم که از جسم ما نیروئی ساطع میشود که هر بوطبعص نیست و یا خیلی کم مربوط بعصب است و این نیرو بطرزی سحر آمیز از بدن ما خارج میشود و در بدن و روح دیگری تأثیر می نماید و اراده ما را به او تلقین و تحمیل میکند .

این است که اگر امروز (مسمر) بین ما پیدا میشد ، ما با کمال میل حاضر بودیم که نظریه او را مورد تحقیق و تدقیق قرار بدهیم . اما در آن دوره که مسمر ظهور کرد هنوز نوع بشر به قوای نامرئی (و مؤثر) عقیده پیدا نکرده بود و در عین حال عقاید مردم دوره قرون وسطی را هم دور انداخته بودند و نمیخواستند که چیزی را که نمی بینند و عقل قبول نمیکند بپذیرند .

در این دوره ما میدانیم که بین شعور ظاهری ، و شعور باطنی ، يك منطقه وسیم وجود دارد ، و در آنجا ، چیزهایی هست که گرچه ما هنوز بچند و چون آنها پی نبرده ایم ، اما آنها ، خیلی در زندگی و وجود ما اثر دارند .

اما در آن دوره ، بین شعور باطنی و شعور ظاهری ، قائل به تفاوتی

نبودند و شعور باطنی در نظر علمای آن زمان ، چون بوسیله عقل و قوای ریاضی قابل سنجیدن نبود ، اصلاً وجود نداشت .

علماء و دكترهای خشك و مادی نیمه قرن هیجدهم میلادی ، چون اصلاً قائل بشعور باطنی یا روح نبودند ، هیچ قبول نمیکردند که عوامل شعور باطنی و روح در تولید بیماریها و یا معالجه امراض مؤثر باشد . آنها امراض را فقط مخصوص جسم و منحصر بجسم میدانستند و امراض روحی در نظر آنها بی معنی و غیر موجود بود .

و بهمین جهت در بحبوحه قرن هیجدهم میلادی بیماران روحی و دیوانگان را بوسیله مسهل و فصد و آب سرد معالجه میکردند و یا آنقدر دیوانه‌ها را شلاق میزدند که بحال اغماء بیفتند .

اگر کسی مبتلا به تشنج عصبی میشد چون معتقد به امراض عصبی نبودند بوسیله داروهای مخدر مثل تریاک و تاتوره او را معالجه میکردند .

و در عین حال همین دكترها و اطبای دانشمند میبایست میکردند که در عصری زندگی مینمایند که خرافات و موهومات سحر و جادو آشکار شده ، و انوار علم همه جا را روشن کرده و چائی برای پنهان شدن دیوها و شیاطین خرافات و موهومات باقی نگذاشته است .

اینست که وقتی مسمر ، برای اولین مرتبه ، با استفاده از امواج نامرئی امراض عذیده را معالجه کرد ، اطباء و دكترها که هیچ قرع و انبیق و تریاک و تاتوره را ندیدند ، بانك نفرت برآوردند و روی خود را برگردانند و به مسمر گفتند که دوره سحر و جادو و ... زی سپری گردیده و این متاع در بازار امروز خریدار ندارد .

از طرف دیگر ، مسمر که نهانی در قبال تمام علماء و دكترهای آن زمان قرار گرفته بود ، در این مبارزه هیچ یار و همکار و رفیق نداشت . برای اینکه شاگردان و مریدان و دوستان او نیم قرن و بلکه يك قرن از او عقب تر بودند و نمیتوانستند که به عظمت و عمق کشف علمی او پی ببرند و بدتر از آن ، خود مسمر هم اطمینان مطلقی به کشف علمی خود نداشت که بتواند از روی ایمان و عقیده کامل وارد میدان مبارزه شود .

بعضی از کاشفین بزرگ دنیا مثل (کریستف کولومب) و (ماژلان) نیز در آغاز کار یکه و تنها بودند اما به خود ایمان داشتند و میدانستند که چه میخواهند و از کدام راه باید بروند .

اما (مسمر) برخلاف (کولومب) و (ماژلان) خط سیر خود را نیافته و همه اش در جستجوی جاده بود .

اونییدانست که از کدام راه باید برود بلکه جستجو میکرد که اول
راهی را که باید تعقیب نماید پیدا کند و بعد از آن راه برود .
(مسر) شبیه به مسافری بود که وسط صحرا احساس مینماید که
باد تندی میوزد . ما نمیدانند که این باد از کدام طرف حرکت مینماید .
اوهم احساس میکرد که در معرض باد تندی قرار گرفته که پراز
اسرار بزرگ میباشد اما نمیدانست که مبداء آن کجاست و احساس میکرد
که اوهم به تنهایی نمیتواند که اسرار آنرا کشف نماید و باید برای کشف آنها
از دیگران کمک بخواهد .

علیهذا این مرد در ستکار و زحمتکش که هو و جنجال مردم او را به شکل
يك حقه باز و شارلاتن چاوه داده بود ، دائما به علماء و دکتراها و پزشکان
مراجعه میکرد و از آنها درخواست مساعدت می نمود ، و همانطوریکه
(کریستف کولومب) با نقشه راه هندوستان از اینکشور بکشور دیگر
میرفت ، و درخواست میکرد که با او کمک نمایند که خود را بنقص برساند ،
مسر نیز از این آکادمی به آکادمی دیگر میرفت و از این دانشگاه به
دانشگاه دیگر روی میآورد و تقاضا مینمود که توجهی به نظریه او بکنند و
اقدامی برای کمک به وی به عمل آورند .
اما این مرد هم مثل کریستف کولومب از روزیکه حرکت کرد اساس کار
خود را روی يك اشتباه بزرگ قرار داد .

همانطوریکه کریستف کولومب تحت تأثیر مطالعات خود فقط در فکر
هندوستان بود و به چیز دیگری توجه نداشت ... همانگونه نیز (مسر)
تحت تأثیر کتابهایی که از قرون وسطی باقی مانده بود تصور میکرد که
ترباق اعظم (ترباك اعظم) را که ممالج تمام امراض است و جادوگران قرون
وسطی در جستجوی آن بودند کشف نموده است .
از تقاضا بین کریستف کولومب و (مسر) از يك جهت دیگر نیز شباهت
موجود است .

زیرا (کریستف کولومب) رقیبیکه بعد از مسافرت طولانی خود بر زمین
رسیده بیج متوجه نبود که يك قاره عظیم را که امریکای امروزی باشد کشف
نموده است .

(مسر) هم بعد از کشف (مانیه نیم) تصور میکرد (راه جدیدی) را
برای معالجه امراض کشف نموده و دیگر نمیدانست که قاره عظیمی را کشف
کرده که صدها راه از آن منشعب میشود و این قاره عظیم همانا عرصه
وسیع (تداوی روحی) و به قول متخصصین (پزیکوتراپی) است .

این قاره عظیم علمی دارای کشورهای عدیده است که علم (مانیه تیسیم) یکی از آنهاست و ده ها علم دیگر که احیاناً هیچ ارتباط با طبابت ندارند نیز در آن وجود دارد .

اما آن کشف و جوینده ناکام (یعنی مسمر - مترجم) نه فقط متوجه نشد که اینتحایک قاره بزرگ میباشد بلکه بعد از ورود به این قاره فقط به علم طب (و استفاده ای که برای معالجه امراض از این سر زمین میتواند کرد) توجه نمود و از چیزهای دیگر که در این سر زمین وجود دارد غافل بود .

همانطوریکه (کولومب) از اکتشاف عظیم خود خیری ندید . . و در عوض دیگران در ققای او آمدند و افتخارات و ثروت های زیاد از دسترنج او نصیب خود کردند . . (مسمر) نیز از کشف بزرگ خود سودی نبرد و جز تهمت و ناسزا طرفی نیست و در عوض دیگران بعد از او آمدند و از بندری که او کاشته بود محصول و سود فراوان بدست آوردند .

فصل دوم

(مسمر) کیست ؟

در سال ۱۷۷۳ میلادی ، (لئوپولد موزار) (۱) از شهر وین نامه ذیل را برای زوجه اش که ساکن شهر (سالتزبورگ) بود نوشت :

هفته گذشته ، هنگام عزیمت چاپار ، من نتوانستم که برای تو کاغذ بنویسم زیرا در باغ د کتر مسمر واقع در خیابان (لاند اشتراسه) کنسرت بزرگ و باشکوهی داشتیم و خود د کتر (مسمر) خیلی خوب سنتور میزد و او یگانه کسی است که در وین میتواند سنتور بزند و (ولفگانگ) در آن مجلس سنتور میزد).

این نامه نشان میدهد که بین خانواده (موزار) و د کتر (مسمر) روابط دوستانه برقرار بوده . و د کتر مسمر که موسیقی و هنرهای زیبا را دوست داشت و لفگانگ جوان را مورد حمایت قرار داده بود زیرا چند سال قبل از این واقعه (یعنی قبل از سال ۱۷۷۳ میلادی) (ولفگانگ) که چهارده ساله بود اوپرائی ساخت که میخواست در تآتر سلطنتی بنوازد اما رئیس تآتر سلطنتی علی رغم دستور شاهانه از نواختن او برای او ممانعت کرد و نگذاشت که این جوان چهارده ساله که بعداً موسیقی دان بزرگی شد هنر خود را آشکار نماید .

اما د کتر مسمر ، برای اینکه جوان موسیقی دان را تشویق کند تآتر تابستانی خود را (در باغ خویش) در دسترس (موزار) جوان گذاشت و (موزار) جوان توانست که اولین اوپرای خود را به معرض نمایش بگذارد و قرین شهرت شود و میتوان گفت که این تشویق .. از طرف د کتر مسمر در ترقی و تکامل (موزار) که سپس نام او جهانگیر شد خیلی مداخله داشت .

۱ - (لئوپولد موزار) یکی از موسیقی دانهای اطریش بود و نباید او را با پسرش (ولفگانگ موزار) که در این فصل بدان نیز اشاره میشوند اشتباه کرد و هر جا بطور مطلق نام (موزار) را شنیدیم باید بدانیم همان (ولفگانگ) فرزند (لئوپولد) است - مترجم

(موزار) جوان .. هرگز این مساعدت دوست هنرپرور خود را فراموش نکرد و در سال ۱۷۸۱ میلادی که از خانه پدری (ازسالتزبورگ) بشهر وین نقل مکان نمود درخانه دکتر مسمر سکونت اختیار کرد و دراولین نامه‌ای که برای پدرش نوشت اظهارداشت که من این نامه را از کاخ دکتر مسمر برای تو مینویسم .

این توضیحات خارج از متن را از این جهت دادیم که بدانیم دکتر مسمر پزشك اطریشی تنها يك نفر طبیب نبود بلکه ذوق هنری داشت و هنرمندان را تحت حمایت خود قرار میداد و به بینوایان وضعفا كمك میکرد . خانه دکتر مسمر که در نمرة ۲۶۱ خیابان (لانداشتراسه) قرارداشت یکی از بزرگترین و زیباترین کاخ‌های شهر وین بود و مردم میگفتند که کاخ دکتر مسمر .. عبارت از يك کاخ ورسای (۱) میباشد که در ساحل دانوب قرار گرفته است .

این کاخ باشکوه زیبا ، يك باغ بزرگ داشت که باسلیقه هرچه تمامتر بوسیله گل کاریها ، وحوضها وفواره‌ها ، ومجسمه‌ها ، و آلاچیق‌ها و چند کوشك کوچک ، آن را تزئین کرده بودند .

تأثر تابستانی که درسطور قبل بدان اشاره شد در همین باغ واقع شده بود و در فصول خوش سال .. از این تأثر برای کنسرت‌ها ونمایشها استفاده میکردند .

در يك طرف این باغ يك باغ وحش كوچك وجود داشت که انواع کبوترها و پرندگان زیبا وخوش الحان را در آن نگاهداری میکردند .

ويك برج قشنگ در کنار عمارت اصلی کاخ ساخته بودند که از بالای آن ، قسمت مهمی از حومه شهر (وین) در آن طرف دانوب نمایان بود .

بعد از اینکه دکتر (مسمر) زوجه جوان و بیوه پيشكار مالیه (وین) موسوم به (وان بوخ) را به عقد زوجیت خود درآورد خانواده‌های وین که که تا آن موقع از معاشرت با اینمرد مجرد قدری خودداری میکردند ... خیلی با او گرم گرفتند و کاخ زیبای دکتر مسمر میعاد طبقات خوشگذران و ثروتمند شهر (وین) گردید .

(موزار) در نامه‌هایی که از (وین) برای پدرش مینوشت حکایت میکرد که هیچ روزی نیست که يك عده از دوستان و آشنایان ، میهمان دکتر

(۱) - کاخ (ورسای) عبارت از کاخ سلاطین فرانسه که است امروز در

جوار پاریس دیده میشود و تماشاگاه جهانگردان و مسافرین میباشد - مترجم

مسر نباشند ، و در خانه او غذاهای گوارا و شرابهای خوب صرف می شود .
تقریبات کاخ دکترو-مسر ، منحصر به اکل و شرب نبود ، بلکه در این
کاخ مردم از تقریبات هنری و ادبی نیز استفاده میکردند و معروف ترین
موسیقی دانهای آن عصر ، مثل (موزار) و (هایدن و گلوک) قطعات موسیقی
خود را (حتی قبل از اینکه در آثار سلطنتی بنوازند) در کاخ دکترو-مسر
مینواختند .

و کسانی که علاقه به موسیقی نداشتند و خواهان معارف علمی و ادبی
بودند نیز به آن کاخ می رفتند زیرا میزبان آنها (مسر) ذوق علمی و ادبی
نیز داشت و از علوم قدیم و جدید برخوردار بود .

مسر که روز ۲۳ ماه مه سال ۱۷۳۴ میلادی ، در شهر (ایتزناثک)
واقع در کنار دریاچه (کونستانس) متولد شد قبل از اینکه بشهر (وین)
برود و تحصیلات خود را در رشته طب ادامه بدهد از دانشگاه معروف
(اینگولشتاد) دکتر در فلسفه و علوم دینی بود .

بعد از اینکه مسر وارد (وین) شد در آنجا علم حقوق و علم طب را
فرا گرفت و تحصیلات او در رشته طبی بقدری درخشان بود که روز ۲۷/ماه
مه سال ۱۷۶۶ میلادی دیپلم دکتری او را طیب دربار امضاء کرد و بدست
اوداد .

با اینکه (مسر) دیپلم دکتری (در فلسفه و علوم دینی و علم طب)
داشت مع هذا از تحصیل باز نماند و به پیروی از ذوق خود مطالعاتی در
رشته های زمین شناسی - گیاه شناسی - فیزیک - شیمی - ریاضیات - کرد
که بتواند روح تشنه خود را که طالب فرا گرفتن همه چیز بود - سکن بدهد
علاوه بر این ، دکتر مسر موسیقی را دوست میداشت ، و خوب
ویولون میزد ، و اولین کسی بود که سنتور را وارد آلمانی کرد .

این است که هر صاحب فوقی ... اعم از نویسنده و موسیقی دان و
مجسمه ساز و دانشمند و صنعتگر و شاعر و غیره وقتی به خانه دکترو-مسر میرفت
میدانست که میزبان دانشمند و هنرمند و لایقی دارد و در واقع خانه نره
۲۶۱ خیابان (لانداشتراسه) مرکز وجوه علماء و نویسندگان و شعراء و
هنرمندان و اشراف و اعیان وین شده بود .

گمان میکنیم که بعد از توجه به نکات فوق ، دانسته شد که این
مرد .. که آنچه او را مورد انعام قرار دادند .. و وی را حقه باز و شارلاتان
و کلاه بردار گفتند .. آدم گمنام و بی سروپایی نبود ، و آدمی هم نبود که
برای تحصیل معاش بخواهد متوسل به حقه بازی و کلاهبرداری شود .

هر کس که دکتر (مسمر) را دیده و چند جلسه با او آمیزش کرده ، تصدیق نموده که وی مرد برجسته و شریفی بوده است .

از قضا ... هیکل و ساختمان قیافه (مسمر) هم طوری بود که نظر توجه و احترام مردم را به طرف او جلب میکرد .

زیرا دکتر (مسمر) قامت بلند و شانه‌های عریض و پیشانی وسیعی داشت و وقتی که وارد پاریس شد و برای اولین مرتبه در محافل پایتخت فرانسه حضور بهمرسانید توجه همه را جلب کرد زیرا يك سر و گردن از تمام مدعوین بلندتر بود .

متأسفانه تابلوها و تصاویری که از دکتر (مسمر) باقی مانده جزئیات قیافه او را بما نشان نمیدهد که ما بتوانیم از روی آثار قیافه زیاد بروحیات او پی ببریم . معنالك همین اندازه که در دسترس ماست نشان میدهد که قیافه این مرد ... با آن پیشانی بلند و چشمهای درخشان و صورت متناسب و زنج نسبتاً مربع شکل حاکی از درستی و صفای نفس و متانت و وقار است .

لذا شهرت‌هایی که راجع باو میدادند که شبیه به جادوگران است و از چشم‌های او برق‌های وحشت انگیز جستن میکند و عجز و بی‌حوصله می‌باشد صحت ندارد .

برعکس آنچه شهرت میدادند .. این مرد قوی‌البنیه که تا آخرین سالهای عمر خویش صحت مزاج خود را حفظ کرد مرد باحوصله و متین بود و تمام معاصرین او این حقیقت را تایید میکنند که او هرگز شکیبائی و متانت را از دست نمیداد و همانطور که باطمینان و سنگینی از يك اطاق به اطاق دیگر میرفت ، همان گونه نیز از يك آزمایش علمی به آزمایش دیگری میپرداخت .

(مسمر) مردی نبود که در انتظار معجزه باشد و فکر کند که اعجازی روی خواهد داد و حقیقتی را برای او مکشوف خواهد کرد بلکه همواره از روی قاعده و پرنسیب قدم برمیداشت و تا نتیجه مثبت و کوچکی بدست نمی‌آورد ، درصدد بدست آوردن نتیجه بزرگتری بر نمی‌آمد .

آرامش و طمانینه و پشتکار و استقامت (در تعقیب مطالعات علمی) ز صفات برجسته و همیشگی او بود .

دوستان او میگفتند که مسمر اهل جاه طلبی و ادعایست و مردم تواضعی میباشد ، و بواسطه همین تواضع و دوری از بلند پروازی و ملایمت و طمانینه بود که این مرد ثروتمند و خوش گذران در تمام (وین) يك نفر دشمن نداشت

در صورتیکه همه میدانیم که خیلی نادر است که مردان ثروتمند و خوشگذران دشمن نداشته باشند .

در همه جا ، ازدانائی و سادگی و تواضع (مسمر) ستایش میکردند ، و همه کس نوع پروری و کرم و سخاوت او را می ستود و آشنایانش میگفتند که (قلب او مثل دستش همواره باز است) و پزشکان بزرگ و معروف اطریش تصدیق مینمودند که (مسمر) مرد دانشمند و آزموده است .

اما این ستایشها و تعریفها تا وقتی ادامه داشت که دکتر (مسمر) کشف جدید خود را نکرده بود، و همیشه برخلاف نظریه و عقل و استنباط دانشمندان آنروزی موفق بکشف (مانیه تیسیم) شد .. همه از او روبرو گردانانند و دوستی عمومی مبدل به دشمنی عمومی گردید و مبارزه شروع شد زیرا این مسئله بزرگ مطرح گردیده بود که یا باید دکتر (مسمر) باقی بماند و یا دانشمندان معاصراو

فصل سوم

يك جرقة

در تابستان سال ۱۷۷۴ میلادی یکی از مسافرين محترم خارجی که باتفاق زوجه خود از (وین) عبور میکرد از (ماکزیمیلین هل) که کشیش بود و هم در نجوم دست داشت درخواست کرد که برای زوجه او يك آهن ربا بسازد بطوریکه زوجه اش بتواند آن را روی شکم ببندد و بدینوسیله درد معده او تسکین پیدا کند .

امروز این حرف در نظر ما خیلی عجیب جلوه میکند که چگونه آهن ربا درد معده را تسکین میدهد اما در ازمنه گذشته اطباء عقیده داشتند که آهن ربا برای معالجه بعضی از امراض مفید است .

در ازمنه گذشته، فلاسفه و اطباء وقتی میدیدند که آهن ربا، آهن را بطرف خود جذب مینماید خیلی این فلز در نظرشان با اهمیت و آمیخته به اسرار جلوه میکرد و (پاراسلسی) عقیده داشت که آهن ربا (بزرگترین راز جهان است) .

آنهامیدیدند، که سایر فلزات، از قبیل آهن و طلا و سرب و مس و غیره هیچ نوع اراده از خود ندارند و همواره از قانون ثقل تبعیت میکنند و در واقع مثل این است که اصلا فاقد حیات میباشد .

اما این جسم (آهن ربا) برخلاف فلزات دیگر از خود اراده دارد و با نیروی عجیب و مرموزی آهن را بطرف خود جلب میکند و گویی که قوانین دیگری غیر از قوانین زمین . . . و مثلاً قوانین ستارگان بر آن حکومت مینماید .

توضیح - (پاراسلسی) به کسر سین اول و سکون لام و سکون سین دوم که اسم اصلی او (پاراسلسوس) میباشد از کیمیاگران و فلاسفه معروف پایات قرون وسطی است و اشتغال تسویک نویسنده این کتاب شرح حال مختصر او را نوشته و این شرح حال از طرف مترجم ناچیز این کتاب دو سال قبل از این ، در روزنامه یومیه (داد) چاپ تهران منتشر گردید -

(مترجم)

هرگاه آهن ربا را به ورق های نازك قسمت كنيم و از آن اوراق ،
غریبه ها و سوزنهایی بسازیم .. آن سوزنهای و غریبه ها پیوسته ست شمال را
نشان میدهند و معال است که جهت دیگر را نشان بدهند و انکار که در این
دنیای زمینی ، سعی دارند که همواره روی خود را بحیثیت هدیه و منشاء خود ..
که ستارگان دنیای دیگر باشد بنمایند .

این خصوصیات .. حتی در ادوار باستانی هم توجه فلاسفه و تفکرین را
بخود جلب کرده بود و چون قدیمیان همواره به خواص ظاهری اشیاء توجه
داشتند .. و چون در علم طب پیوسته از روی شباهتهای ظاهری و مصوری معالجه
میکردند .. به این فکر افتادند که آهن ربا ، همانطوریکه آهن را
جلب مینماید شاید امراض را هم از بدن جلب و خارج میکند .. اما آنقدر
هست و پشت کار نداشته اند که این نظریه را آزمایش کنند و بدانند که آیا بهینطور
هست یا نه ؟

تا این که (پاراسلس) فیلسوف و کیساکرم معروف آلمانی آمد و آنرد که برای
مهم هر چیزی ذوق و نشاط و حرارت داشت جداً آهن ربا را مورد توجه
قرار داد .

(پاراسلس) که مرد عمل و تجربه بود و تنبیه خاصیت آهن ربا را
دید آنرا برای معالجه امراض مورد استفاده قرار داد و اتفاقاً نتایج نیکو
گرفت و این نتایج مفید طوری او را به نشاط آورد که گفت :
(در آهن ربا ، يك نیروی آسمانی و ملکوتی هست که در جسم زمین
حلول کرده ، و بر اثر آزمایشهاییکه من کرده ام حسیعاً میگویم که بدون
آهن ربا بسیاری از امراض را نمیتوان معالجه نمود)
همین شخص در جای دیگر میگوید :

(از ازمینه قدیمه تا امروز ، آهن ربا جلوی چشم دانشمندان و پزشکان
بود ، و هیچ يك از آنها بفکر نیفتادند که آیا این فلز غیر از جنب آهن
خاصیت دیگری دارد یا نه ؟ اما من در صد آزمایش بر آمدم و دانستم
که آهن ربا بواسطه خاصیتی که دارد بسیاری از امراض را شفا میدهد ،
اطباء و دکنرهای بی شعور مرا ملامت میکنند که چرا همواره از اصول
و عقاید قدماء تبعیت نمی نمایم ، ولی میخواهم از آنها بیرسم که اگر من هم
مثل آنان از عقاید قدماء تبعیت میکردم آیا امروز اطلاعات من در خصوص
آهن ربا زیاد تر از اطلاعات يك نفر روستایی (که می بیند آهن ربا
آهن را جذب میکند) بود ؟ ... البته شما جواب منفی خواهید داد ..
اما بعیده من يك مرد خردمند ، باید خود در صدد تحقیق برآید تا حقایق

برآوروشن شود، و من هم بر اثر تحقیق و آزمایش، توانستم علاوه بر خاصیت صوری آهن ربا که همه آنرا میبینند، به خاصیت باطنی آن نیز پی ببرم و بدانم که آهن ربا امراض را شفا میدهد)

بعد از این مقدمات (پاراسلس) که راستی یکی از عجایب قرون گذشته بوده میگوید که آهن ربا دارای يك شكم (قطب مثبت) و يك پشت (قطب منفی) میباشد و اگر آن را با دقت روی بدن ببندند (بطوریکه نیروی آن وارد بدن شود) بسیاری از امراض را معالجه میکند.

و باز میگوید: (ای دانشمندان وای دکتورها... اگر شما بجای این پرچانگی ها... از دوهزار سال به اینطرف راجع به آهن ربا مطالعه و تحقیق میکردید بدون شك بسیاری از اسرار دنیا برما فاش میشد زیرا آهن ربا به منزله کلیدی است که گنجینه اسرار دنیا را بدین وسیله میتوان باز نمود) اگر از حق نگذریم باید تصدیق کنیم که پاراسلس (این مرد عجیب و نابغه) واقعاً راست میگفت زیرا نیروی برق که کلید بسیاری از اسرار دنیا میباشد بر اثر مطالعه در خواص کهربا و آهن ربا و غیره کشف شد.

(پاراسلس) می گفت که آهن ربا آبریزی چشم، و ریزش گوش و ریزش بینی را معالجه میکند، و سبب میشود که دملها زود سر باز کند و مرض سرطان و ریزش خون در زنهارا معالجه می نماید و نیز در معالجه یرقان بسیار مفید است... اما بقول پاراسلس .. دکتورها و اطبای نادان برای شنیدن این حرفها گوش شنوا ندارند)

امروز هم که قرن بیستم میلادی است این حرفها برای اطبای ما عجیب است و حاضر نیستند قبول کنند که آهن ربا بسیاری از امراض را معالجه می نماید.

لیکن، باید دانست که نظریات طبی (پاراسلس) تا مدت دو قرن برای شاگردان و مریدهای او ارزش علمی داشت و همه آنها می پذیرفتند. کما اینکه (گوکله نیوس) در سال ۱۶۰۸ میلادی کتابی بعنوان (اصول تداوی بوسیله آهن ربا) نوشت و در آن میخواست ثابت کند که نظریه پاراسلس در خصوص خواص آهن ربا بصحت دارد.

اما اطبای قرون وسطی، که در معالجه امراض تابع اصول سقراط و جالینوس و ابن سینا بودند حاضر نشدند که رسماً این نظریه را بپذیرند.

با این وصف در قرون بعد کسانی بودند که بخواص آهن ربا (از لحاظ معالجه امراض) عقیده داشتند و شاید یکی از این اشخاص که از مریدان متأخر (پاراسلس) بوده بمسافر محترم خارجی خود که ذکرش در صفحات قبل

گذشت دستور داد که برای معالجه درد معده زوجہ اش از آهن ربا استفاده نماید .

(ماکزیمیلین هل) که مسافر خارجی برای ساختن آهن ربا به او مراجعه کرد .. يك منجم بود و توجهی بخواص طبی آهن ربا نداشت .
برای او فرق نمی کرد ، که آهن ربا درد معده آن خانم را تسکین بدهد یا ندهد ، و او خود را موظف میدانست که فقط آهن ربا را بسازد و بصاحبش تحویل بدهد .

اما چون منجم آن معروف ، یکی از دوستان دکترا مسمر بود ، و بخانه او میرفت ، لذا این واقعه را با اطلاع دکترا (مسمر) رسانید .
وازشنیدن این حرف ، حس کنجکاوی دکترا (مسمر) که همواره در صدد کسب معرفت بودیدار شد ، و از رفیق منجم خود خواهش کرد که او را در جریان معالجه بگذارد تا بداند که آیا آهن ربا مؤثر واقع شده است یا نه ؟

چند هفته بعد (هل) با واطلاع میدهد که خانم موصوف بهبودی حاصل کرد و دکترا (مسمر) با عجله خود را بیالین آن خانم میرساند و می بیند که واقعاً بهبودی حاصل کرده است ؛

این واقعه ، در ذهن حساس و کنجکاود کترا (مسمر) اثر بزرگی باقی میگذارد و بی درنگ مصمم می شود که آهن ربا را در تداوی بیماران خود مورد آزمایش قرار بدهد .

همان (ماکزیمیلین هل) که گفتیم منجم بود بر طبق دستور دکترا (مسمر) چند شکل آهن ربا .. به شکل دایره و نعل و بیضوی و غیره .. میسازد و مسمر ، آهن رباهای مزبور را روی بدن بیماران خود ، و خصوصاً روی اعضای بیمار ، می بندد و با حیرت زیاد تری مشاهده مینماید که بعضی از بیماران او معالجه شدند .

يك طیب عادی ، و بدون عمق اگر این واقعه را میدید ، بعد از قدری حیرت ، فکر میکرد که طلسم جدیدی پیدا کرده ، و اگر از او پرسیده میشد که آهن ربا چگونه امراض را معالجه میکند ؟ .. در جواب میگفت (آقا چگونه ندارد) .. آهن ربا طلسم سلامتی است و هر کس این طلسم را روی بدن خود ببندد معالجه خواهد شد .

و اگر از او می پرسیدند چرا تمام امراض را معالجه نمیکند ؟ جواب میداد این طلسم فقط بدرد معالجه یک دسته از امراض (که ما امروز بیدادیم امراض عصبی هستند) می خورد لا غیر ..

اما د کتر مسمر مرد دانشمندی بود ، بعلاوه در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی میزیست .. یعنی دردوره ای زندگی میکرد که علماء علاقه داشتند که علت هر چیزی را بدانند و کشف کنند که (برای چه) و (بچه دلیل) آهن ربا بعضی از امراض را معالجه میکند .

(مسمر) که فرزند نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی بود به معجزه عقیده نداشت و میدانست که خاصیت معالجه آهن ربا بدون علت نیست و میخواست که آن علت را کشف کند تا بتواند ب دیگران بگوید که چرا آهن ربا بعضی از امراض را درمان میکند .

يك نقطه استفهام بزرگ (؟) مقابل (مسمر) ثبت شده بود و د کتر مسمر میخواست که بر طبق قواعد علمی و عقلی به این سؤال پاسخ بدهد و علت و (چرا) خاصیت عجیب آهن ربا را کشف نماید .

عجب آنکه ، بر حسب يك تصادف غیر ارادی ، آنچه را که د کتر مسمر جستجو میکرد ، پیش آمد و بر خورد سابقاً در دسترس او گذاشته بود .

زیرا د کتر مسمر ، هشت سال قبل از آن تاریخ یعنی در سال ۱۷۶۶ میلادی رساله ای در باب (نیروی ستارگان) نوشته و با تحریر آن رساله دیپلم د کتری بدست آورده بود .

در آن تاریخ ، د کتر مسمر ، بر اثر تلقین و نفوذ عقاید فلاسفه قرون وسطی ، در رساله خود نوشته بود که ستارگان در وجود انسان مؤثر هستند و میگفت که از ستارگان نیروئی ساطع میشود ، و در عمیق ترین زوایای اجسام و مواد تأثیر می نماید و این نیرو و این (اثیر آسمانی) که از کواکب سرچشمه میگیرد ، در موجودات جاندار و از آن جمله نوع انسان مؤثر است .

آن هنگام د کتر مسمر بطور مبهم آن نیرو را (قوه جاذبه) نام گذاشته بود و به عبارت دیگر ، اظهار میداشت که این قوه که در تمام موجودات بیجان و جاندار اثر مینماید نوعی از قوه جاذبه است .

با احتمال قوی ، د کتر مسمر ، آن رساله را که در زمان جوانی نوشته بود ، فراموش کرده و هیچ به خاطر نداشت که سابقاً چنان نظریه ای را ابراز نموده است ..

اما وقتی که بوسیله آهن ربا شروع به معالجه کرد و مشاهده نمود که بعضی از بیماران او بوسیله این جسم عجیب مداوا میشوند ناگهان بفکر آن رساله افتاد و (تئوری) و نظریه ای را که سابقاً ابراز کرده بود بخاطر آورد و اینطور بخاطرش رسید که معالجات آهن ربائی .. نظریه گذشته او را تأیید

می نماید .

هنگامیکه مسمر آت رساله را نوشته بود نیدانسته که آن نیروی کونیه .. آن نیروی کیهانی .. آن اثیر آسمانی .. که در تمام اجسام مؤثر میباشد کجاست و چگونه است ؟

اما بعد از اینکه به خواص آهن ربایی برد اینطور در ذهنش جا گرفت که آن نیروی کیهانی و ملکوتی همین مغناطیس است که عوام آنرا آهن ربا میگویند و چنین پنداشت که همین نیروی مغناطیس است که در تمام موجودات اعم از جاندار و بیجان اثر میکند .

آنگاه از فرط ذوق و شغف (و با عجله) این نظریه را ابراز کرد که راز بزرگ آفرینش را کشف کرده .. و آنچه را که قدماء در جستجوی آن بودند و نیافتند .. بدست آورده .. و این مغناطیس همان آتش معنوی و باطنی زرتشت .. و آتش نامرئی بقراط .. و حجر آسمانی کیمیاگران قرون وسطی .. و بالاخره همان قوه مرموز و عظیمی است که از کواکب سرچشمه میگیرد و وارد بدن جانوران و انسان میشود و تولید حیات مینماید .

بنابراین (بمقیده مسمر) جاده و وسیله ارتباط و پلی که دنیای ستارگان را بدنیای انسان وصل مینماید کشف شده و هرگاه اواز این جاده .. و پل عبور نماید بی شک دنیای جدیدی را کشف خواهد کرد .

جرقه ای که (گاهی بر حسب تصادف) جستن مینماید و مغز یکمرد با استعداد را روشن میکند درخشیدن گرفت و تماس و اصطکاک بین یک آزمایش طبعی (بوسیله آهن ربا) و یک نظریه فلسفی (که سابقاً در رساله او نوشته بود) این جرقه را بوجود آورد و فکر تازه ای برای مسمر تولید شد .

ولی متأسفانه بعد از پیدایش این فکر ، دکتر مسمر وارد جاده غلطی گردید ، و از فرط ذوق و عجله تصور کرد که حجر آسمانی و اکسیر اعظم کیمیاگران قرون وسطی را یافته و بهمین جهت در آغاز کار مرتکب اشتباه بزرگی گردید .

اما باینکه مرتکب اشتباه گردید ، چون دست روی دست نگذاشت و چون دنبال کار را گرفت ، توانست نتایج جدیدی تحصیل نماید .

(کریستف کلمب) روزیکه بطرف مغرب حرکت کرد دوچار اشتباه بود ، ولی چون برخلاف دیگران از جاجنبید و همت و فعالیت بخرج

داد ، توانست که نتایج بزرگ و جدیدی بدست بیاورد .
 دکتر (مسر) هم که مرد ضال و باهیمی بود و پهلوه همواره به
 آزمایشهای علمی توجه داشت ، با اینکه در جاده غلطی قدم میزد ، معذک
 به نتایج بزرگی رسید و برخلاف دیگران ، که هیچ ازجا تکان نمیخوردند
 توانست که از مبداء افکار کهنه قرون وسطی ، خود را بدنیای فکری و
 علمی عصر جدید برساند .

فصل چهارم

تشبیهات اولیه

دکتر مسمر، که تا آن وقت يك پزشك دانشمند بود، و من باب تفنن و کسب معرفت به مطالعات علمی میپرداخت، از آن روز ب بعد تمام هم و فکر خود را متوجه این (نیروی جدید) و این نیرو که (موتور و محرک دنیا) میباشد نمود.

و نه فقط اوقات خود را صرف مطالعه در این نیرو کرد، بلکه بطوریکه خواهیم دید ثروت و شهرت خویش را نیز در آسیر او فدا نمود و شب و روز سعی میکرد که بداند که این نیروی مرموز چیست که خواص آن در مغناطیس و بقول عوام در آهن ربا ظاهر میشود.

پشت کار و همت و سعی این مرد خصوصاً از این جهت قابل تقدیر است که دکتر مسمر هرگز نتوانست ثابت کند که در جستجوی چیست و خواهان چه چیزی میباشد.

اما در عوض چیز دیگری را کشف کرد (بطوریکه خواهیم دید) که خود خواهان آن نبود و حتی بعد از کشف آن هم نتوانست بفهمد که چیز جدیدی کشف کرده است.

در اینجا هم سر نوشت مسمر همان طور که در صفحات آینده خواهیم گفت شبیه به سر نوشت (کریستف کولومب) است زیرا او نیز نمیخواست امریکا را کشف کند و وقتی امریکا را کشف کرد تا وقتی که زنده بود تمیدانست که چیز جدیدی را کشف کرده است.

وسیله و ابزار کار مسمر همانا آهن ربا بود و میخواست بوسیله آهن ربا (نیروی مرموز جهانی) را کشف نماید و وقتی که شروع به آزمایشهای جدید کرد، دید که قوه مغناطیس خیلی زیاد نیست و از چند سانتی متر و احياناً از چند متر تجاوز نمیکند.

معذک با خود اندیشید که مغناطیس علاوه بر قوه ظاهری يك قوه باطنی هم دارد که خیلی نیرومندتر از نیروی ظاهری است. و بعبارت دیگر نیروی ظاهری مغناطیس فقط جزئی از نیروی باطنی و عظیم آن است. و برای اینکه بتواند بخوبی از این نیروی باطنی و (انباشته و متراکم)

استفاده نماید ... بجای يك آهن ربا ... دو آهن ربا روی بدن بیماران می گذاشت .

و مثلاً يك آهن ربا را در طرف راست و دیگری را در طرف چپ ... و یکی را در پائین و دیگری را در بالا قرار میداد ... که نیروی بیشتری وارد بدن شود و در اطراف بدن گردش نماید و بوسیله رفت و آمد ، زودتر بیمار را مداوا کند .

مستمر به اینهمه اکتفا نکرد ، و برای اینکه باز نیروی زیادتری وارد بدن بیمار شود چند آهن ربا بسینه و بازوی خود (که پزشك معالج بود) بست و دستور داد که در آب بیماران آهن ربا بگذارند تا وقتی که بیماران آن آب را مینوشند قوای بیشتری وارد بدن آنها شود .

بعلاوه در لگن حمام چند مغناطیس گذاشت و بیماران خود را واداد میکرد که در آن لگن استحمام نمایند .

بعد بفکر افتاد که ظروف غذای بیماران را هم نیرومند کند و دستور داد مغناطیس ها را در مجاورت ظروف غذا بگذارند .

و چون معتقد بود (که این نیروی مرموز و حیات بخش جهانی) واداد همه چیز میشود حتی به آلات و ادوات موسیقی هم آهن ربا بست که تأثیر صدای آن از لحاظ معالجه بیماران زیادتر باشد .

پس از چند ماه که د کتر مستمر بوسیله آهن ربا هر چیزی را مغناطیسی میکرد فکر جدیدی برایش پیدا شد و باین خیال افتاد ، که نیروی آهن ربا را در يك ظرف متمرکز و متراکم نماید تا اثر آن زیادتر باشد .

کسانیکه باین فکر میخندند باید توجه کنند که باطریها و آکو مولاتورهاى امروز ما جز تقلیدی از فکر اولیه د کتر (مستمر) چیز دیگر نیست . و مدت مدیدی بعد از مستمر که نیروی برق آثار و خواص خود را ظاهر ساخت در صدد برآمدند که آن را در ظروف مخصوص (و بفول امروزیها باطری) متراکم کنند .

بر اثر همین فکر بود که د کتر (مستمر) حوض چوبی معروف خود را (که معاصرین آنهمه مورد سخریه قرار دادند) ساخت .

این حوض چوبی ، یکنوع بشکه ، و بعبارت صحیحتر يك مکعب چوبی بود ، که طول و عرض آن ، خیلی به ارتفاعش فزونی داشت ، و د کتر مستمر در این حوض چوبی مقداری از باطریها را که پراز آبهای مغناطیسی بودند می چید و باطریها را به يك میله آهنی متصل میکرد ، و از آن میله آهنی هم ، زنجیرها و یا میله هایی بخارج امتداد داشت بطوریکه بیماران میتوانستند

که آن زنجیرها و میله های آهنی را حرکت بدهند و روی مواضع بیمار خود بگذارند .

و همواره يك عده از بیماران در اطراف این حوض چوبی حلقه زده و دستهای یکدیگر را گرفته و در پیرامون آن ، دایره بزرگی را تشکیل میدادند .

زیرا (مسمر) عقیده داشت که وقتی جریان مغناطیس از بدن یکنفر ، وارد بدن دیگری میشود ، قوت و وسعت آن فزونی بهم میرساند و اثر آن زیاد تر است .

دکتر (مسمر) به این حوض چوبی که معاصرین بنام (باکه) میخواندند اکتفا نکرد بلکه در صدد برآمد که درختان باغ خود را نیز تحت تأثیر امواج قرار بدهد و آنها را (مانیه تیزه) نماید و از آن بالاتر ... مصمم شد که حوض بزرگی را که وسط باغ او بود (مانیه تیزه) کند .

از آن پس ... اگر کسی وارد باغ دکتر مسمر میشد میدید که عده زیادی از بیماران ... مثل هندوهائی که میخواهند در آب مقدس غسل نمایند باهای خود را عریان کرده و در آب آن حوض فرو کرده اند و دستهای آنها بوسیله زنجیرهای باریک و یا مفتولهای آهنی بدرختان باغ متصل است ... و خود دکتر مسمر بالای سر آنها ایستاده و سنتور میزند و عقیده دارد که سنتور او نیز از جریان (مانیه تیسیم) برخوردار میباشد و میخواهد بوسیله نواختن سنتور ... اثر بیشتری در اعصاب بیماران که برای معالجه آمده اند بنماید .

امروز که ما این چیزها را میشنویم فکر میکنیم که دکتر (مسمر) با وجود عقل و دانشی که داشته مرد کوتاه فکر و خرافه پرستی بوده ... زیرا این اعمال عجیب خیلی شبیه به عملیات حقه بازان و شارلاتانهای آن دوره از قبیل (کاگلیوسترو) و دیگران است .

و اگر بخواهیم منصفانه قضاوت نمائیم باید اعتراف کنیم که اولین آزمایشهای دکتر مسمر کم و بیش آمیخته با خرافات بوده و آن مرد در آغاز تجربیات خود نتوانسته است که خود را از علفهای هرزه معتقدات قرون وسطی بکلی نجات بدهد

ولی همین قضاوت منصفانه ، ما را وادار مینماید ، که نظری هم به اوضاع علمی آن زمان بیندازیم و به بینیم که به چه علت شخصی مثل دکتر مسمر در صدد برآمد که نیروی (مانیه تیسیم) را به درخت و آب و آئینه و سنتور و غیره (که امروز ما میدانیم غیر عملی است) منتقل کند .

در آن دوره سه نیروی جدید و عجیب ... توجه علماء و صاحبان فکر و ذوق را به خود جلب کرده بود و گرچه هیچ يك از آن سه قوه هنوز از گهواره خارج نشده و دوره کودکی را طی میکردند اما علماء احساس می نمودند که این کود کان ناتوان روزی ممکن است که پهلوان جهان بشوند .

یکی از آن سه قوه عبارت از قوه بخار بود که مراحل کودکی را با ديك بخار معروف پاپن ... و ماشین (وات) طی میکرد و علماء میدانستند که این قوه شاید روزی وضع زندگی بشر را تغییر بدهد و در واقع يك ربع قرن بعد از آن دوره ... اولین کشتی بخار روی آب بحر کت در آمد . قوه دیگر عبارت از نیروی الکتریسیته بود که آن نیز مراحل کودکی را می پیمود و فقط میتوانستند که بوسیله باطریها و پیل های کوچک ... چند جرقه بیفایده را تولید نمایند .

نیروی سوم عبارت از نیروی امواج بود که ما امروز آثار آنرا در بی سیم و رادیو مشاهده می نمائیم و دکتر مسمر بوسیله آهن ربا بوجود آن پی برده بود .

لیکن علمای آن زمان ... یعنی يك دسته از آنها که عمیق تر از سایرین بودند بطوریکه اشاره کردیم احساس مینمودند که یکی از این سه قوه روزی وضع زندگی بشر را تغییر خواهد داد ... و در وجود این سه قوه ... آثار و نتایجی نهفته که شاید سر نوشت نوع انسان را دیگرگون نماید . این موضوع را نخبه علماء و متفکرین آن روز احساس میکردند و دکتر مسمر هم احساس میکرد منتها مسمر بجای اینکه هوش و استعداد خود را وقف الکتریسیته و یا بخار نماید وقف نیرو و خاصیت آهن ربا یعنی مانیتیزم کرد و یحتمل چون تصادف و برخورد او را در سر راه مانیتیزم گذاشت دیگر نتوانست از آن صرف نظر نماید .



چیزی که در این مورد باعث حیرت ما میشود این نیست که چرا شخصی مثل دکتر مسمر ، دنبال معتقدات دوره قرون وسطی را گرفت ، و مثلاً خواست آئینه و ویلون و سنتور را مغناطیسی نماید ، بلکه آنچه موجب حیرت میگردد اینست که این پزشك چگونه توانست بوسیله يك قطعه آهن ربا بیماران سخت را معالجه کند .

ولی اگر ما موفقیت های بزرگ مسمر را (در معالجه امراض بوسیله آهن ربا) از نظر روان شناسی مورد مطالعه قرار دهیم مطلب آشکار خواهد

گردید و معلوم خواهد شد از وقتی که بشر بوجود آمده و بیمار شده القاء و تلقین در معالجه بیماران ، خیلی زیاد ، و حتی گاهی از اوقات خیلی زیادتر از اصول علمی تأثیر داشته (ولو اینکه علوم امروز این حقیقت را قبول ننمایند و زیر بار آن نمیروند) .

تاریخ علم طب نشان میدهد ، که هیچ دارویی در جهان وجود نداشته که در معالجه امراض کسانیکه بآن دارو اعتقاد دارند (حتی برای مدت قلیل و محدودی) مؤثر نشود .

پدران واجداد ما امراض خود را بادواهائی معالجه میکردند که وقتی ما امروز میشنویم حیرت میکنیم ، و همین اصول تداوی نیمه اول قرن بیستم که اینهمه در نظر ما منطقی و عقلانی و علمی است پنجاه و یا صد سال دیگر بکلی کهنه خواهد شد و از مد خواهد افتاد و شاید دانشمندان پنجاه و صد سال دیگر اصول تداوی امروز ما را نه فقط مفید ندانند بلکه خطرناک بدانند . حقیقت اینست که هر وقت بیماری از اثر يك دارو و یا اسلوب معالجه مخصوصی مداوا میشود القاء و تلقین در این معالجه مدخلیت بزرگ دارد و لو اینکه مریض و پزشک هیچ يك در این فکر نباشند و باین موضوع توجه ننمایند .

تمام داروها و وسایلی که در اعصار عیدیه ، برای معالجه بکار رفته از زهر ، و تریاک قدیمی ، تا مدفوع سگ و موش (که در قرون وسطی وسیله مداوا بود) ، قسمت مهم از آثار خود را مریضین اراده خود بیمار هستند ، که میخواهد از آن داروها نتیجه بگیرد و معالجه شود .

حتی امروز که ما بوسیله اشعه (رادیو آکتیف) و رادیوم بیماران خود را معالجه میکنیم نیز این موضوع مؤثر است و چون بیمار قصد دارد که از رادیوم استفاده نماید و معالجه شود لذا نتیجه میگیرد .

در بسیاری از موارد ، اعتماد و اطمینانیکه بیمار به دواها دارد ، و علاقهای که برای معالجه در او ایجاد میشود ، خیلی زیادتر از خود دارو (اعم از اینکه آهن ربا یا انژکسیون یا چیز دیگر باشد) مؤثر میباشد .

بنابراین عجیب نیست (بلکه برعکس طبیعی و منطقی است) که غالباً دواهای جدید بهتر از دواهای گذشته بیماریناراشفا بدهد .

زیرا بیماران که نام دواي جدید را میشوند ، چون هنوز با آن مأنوس نشده اند ، و چون تصور مینمایند که آخرین مرحله تکامل تداوی امراض است ، لذا اعتماد آنها نسبت بآن زیاد میشود ، و همین افزایش اعتماد ، سبب میگردد که داروی مزبور اثر بیشتری در وجود بیماران بنماید .

موضوع استفاده از آهن ربا (برای معالجه امراض) نیز همینطور بود ،

و بمحض اینکه مردم نام آهن ربارا شنیدند و متوجه شدند که دارای خاصیت طبی است ، و بمحض اینکه شنیدند که بعضی از بیماران بوسیله آهن ربا و خصوصاً بوسیله (اصول معالجه مخصوصی که دکتر مسمر با آهن ربا ابداع کرده) معالجه میشوند امیدواری زیادی بطرز معالجه دکتر مسمر برای مردم تولید گردید و نام دکتر (مسمر) دروین و بعد در سراسر اطیش مشهور شد . مردم از دور و نزدیک ، به عشق اینکه معالجه شوند بزیارت پزشک مسیحا دم ساحل رود دانوب (یعنی شهر وین و اطیش - مترجم) میآمدند و علاقه داشتند که در معرض نیروی نامرئی (اما حیات بخش) آهن ربا قرار بگیرند

اعیان و اشراف اطیش ، که نمیخواستند مثل مردم عادی به مطب دکتر مسمر مراجعه نمایند ، او را به کاخ ها و کوشک های خود دعوت میکردند و روزنامه ها شرح معالجات دکتر (مسمر) را منتشر مینمودند . ضمناً یک عده از اطباء و دانشمندان شروع به انتقاد کردند و به اسلوب تداوی دکتر مسمر ایرادها گرفتند .

... اما باوجود انتقادهایی که بعمل میآمد همه مایل بودند که از منبع حیات بخش نیروی آهن ربا استفاده نمایند و یا بفهمند که دکتر (مسمر) چگونه از این فلز سیاه رنگ ، برای معالجه بیماریها استفاده مینماید . چون بعضی از مردم با چشم خود میدیدند که بعضی از امراض ... مثل درد مفاصل ... و تشنج مزمن ، و صدای یکنواخت گوش ... و بیماری فلج و سوزشهای معده ، و دردهای قاعدگی بانوان و بی خوابی و خلاصه ... امراض مزمنی که هیچ دوائی آن را معالجه نمیکرد بوسیله آهن ربا معالجه می شود .

در کاخ (لاند اشتراسه) که خانه دکتر (مسمر) بود هر روز اعجاز جدیدی روی میداد ، و هر روز بیمار جدیدی که لباس صحت و عافیت پوشیده بود از آن خانه خارج میشد .

هنوز یکسال از آغاز معالجات جدید دکتر مسمر نگذشته بود ، که شهرت و آوازه این پزشک ، بکشورهای مجاور سرایت کرد . جمعی از پزشکان آلمان و سوئیس از دکتر (مسمر) درخواست کردند که راجع به اسلوب معالجات خود توضیحاتی به آنها بدهد ... که آنها هم بتوانند با استفاده از آهن ربا (که میگویند این قدر مؤثر میباشد) بیماران خود را شفا بدهند .

و دکتر (مسمر) هم که واقعاً نوع پرست بود ، بدون اینکه بخل علمی

و یا کسبی بخرج بدهد و تصور نماید دیگران رقیب او خواهند شد... شرحی برای دونفر طبیب آلمانی و سوییسی نوشت و اسلوب معالجات خود را برای آنها توضیح داد .

این دونفر که بنام دکتر (هوتترز) - مقیم آلمان - و دکتر (هارسو) مقیم سوئیس - خوانده میشدند بیدرنگ از روی توضیحات و دستوری که دریافت کرده بودند ، شروع به معالجه بیماران نمودند ، و شرح مفصلی درجراید نوشتند و اعتراف کردند که اسلوب معالجه دکتر (مسمر) کاملاً مؤثر است و بعضی از بیماران آنها نتایج درخشانی از این معالجات گرفته اند .

این تقریظهای شورانگیز ، که از طرف دونفر دانشمند آلمانی و سوییسی در جراید نوشته شد ، دکتر مسمر را بیشتر به ذوق و نشاط آورد ، و با انرژی و کوشش جدیدی دنبال معالجات خود را گرفت ، و در ضمن ، مریدان بیشتری پیدا کرد ، و بیماران جدیدی که هنوز مردد بودند ، به پزشک ساحل دانونب روی آوردند .

و کار بجائی رسید که رئیس شورای حکام کشور (باویر) از (مسمر) دعوت کرد که به (باویر) بیاید و بیماران را معالجه کند و دکتر مسمر به (باویر) رفت و در شهر (مونیک) که پایتخت باویر است شروع به کار نمود .. و تمام آثار بدیع و عجیبی که در (وین) ظاهر گردید در مونیک هم ظاهر شد و موجب حیرت اعضای شورای حکام گردید (۱)

یکی از کسانی که در شهر (مونیک) بوسیله دکتر مسمر و آهن ربای او معالجه شد منشی کل آگامی موسوم (اوشتر والد) بود .

این شخص که بکلی مفلوج و تقریباً نابینا بود بعد از اینکه معالجه شد در شهر (اوگسبورگ) ، و در سال ۱۷۷۵ میلادی بدست خود ، شرح معالجه خود را نوشت (۲) و سپس گفت

(۱) - (باویر) که امروز یکی از ایالات آلمان است سابقاً کشوری بود که در داخل مرزهای خویش خود مختاری داشت و شورای حکام کشور (باویر) شورای مخصوصی بود که حکام در آن عضویت داشتند و این شوری .. پادشاه را انتخاب میکرد -

(۲) در این تاریخچه ، نام بعضی از شهرها ، مثل (اوگسبورگ) و غیره برده شده که همه جزو شهرهای معروف هستند و به آسانی میتوان آنها را روی نقشه پیدا کرد و بهمین جهت مترجم لازم نمیداند که راجع به هر يك از آنها توضیح بدهد .

(مترجم)

(تمام نتایجیکه در اینجا دکتر مسمر از معالجات خود گرفته ، نشان میدهد که او به یکی از قوای پنهانی و بزرگ طبیعت دست یافته است)
 آن شخص با دقت و وضوح جالب توجهی ، وضع خود را هنگام بیماری و زمانی که امیدی به معالجه نداشت شرح میدهد ، و بعد میگوید که چگونه دکتر مسمر تصمیم به معالجه او گرفت و با طرزی (شبهه به اعجاز) او را از ناتوانی و بدبختی نجات داد و برای اینکه دکترها و دانشمندان نتوانند هیچ ایزادی بر او بگیرند این شخص میگوید ،
 (هرگاه کسی بگوید که من معالجه نشده ام ، بلکه خیال میکنم که معالجه گردیده ام ، و دکتر مسمر فقط توانسته است که (فکر و تصور معالجه) را در من تلقین نماید من حاضر که حرف او را تصدیق نمایم . . ولی من کسی هستم که سابقاً حاضر بودم که تمام هستی خود را بدهم . . مشروط بر اینکه طبیبی پیدا شود که بتواند به من تلقین نماید که من معالجه شده ام)
 بر اثر این پیروزی غیر قابل تردید . . همه ناچار شدند که به هنر و لیاقت دکتر مسمر اعتراف نمایند و لیاقت و شایستگی دکتر مسمر برای اولین مرتبه (و ضمناً برای آخرین مرتبه) از طرف مصادر رسمی تصدیق و تائید گردید ، و روز ۲۸ نوامبر سال ۱۷۷۵ میلادی ، آگامی (باویر) او را به عضویت خود انتخاب کرد و در فرمانیکه به این مناسبت صادر شد چنین نوشتند .

(نظر به اینکه ثابت شده که این مرد توانسته است نیروی جدیدی را کشف نماید . . و چون به تحقیق رسیده که دکتر مسمر بوسیله این نیرو موفق گردیده که در معالجه بعضی از امراض نتایج بسیار مفید بدست بیاورد و نظر باینکه زحمات و مساعی او در این راه مورد قدیر عموم قرار گرفته ...
 الی آخر)

دکتر مسمر بعد از دریافت این فرمان طبعاً میبایست که راضی و خشنود باشد ، برای اینکه در ظرف یکسال ، یک عده از پزشکان بزرگ و معروف ، وعده زیادی از بیماران (که همگی سپاسگذار او بودند) و بالاتر از همه آگامی (فرهنگستان) باویر تصدیق کردند که طرز تدای او مؤثر است و آهن ربا دارای خاصیت معالجه امراض میباشد .

ولی عجب آنکه ، در همین موقع ، که تمام مردم ، و علمای آن زمان تصدیق میکنند که نظریه دکتر مسمر صحیح است ، خود (مسمر) دوچار شك و تردید می شود و برای نخستین بار با شتباه خود پی میبرد و میفهمد ، که آنچه موجب شفای بیماریها میگردد ، این جسم سیاه رنگ یعنی آهن ربا نیست ،

بلکه دستی است که آهن ربا را در دست دارد .
مسمر می فهمد که مغناطیس آهن ربا امراض را معالجه نمی نماید بلکه
از وجود خود او نیروئی ساطع میشود که بهبودی امراض کمک میکند .
در واقع مسمر در آن موقع نائل بکشف بزرگی شده بود و اگر يك قدم دیگر هم
جلو میرفت ، موضوع حل میشد ، ولی مسمر هر قدر باهوش بود باز نمیتوانست
با اندازه يك قرن جلو برود و آراء و نظریات قرن بیستم را راجع بامواج
مرموز بیان نماید .

این پزشك با احتیاط همواره گام به گام جلو میرفت و تا وقتی راه جدیدی
پیدا نمیکرد از راه قدم خویش صرف نظر نمینمود .

معدلك چون بدون تردید و تزلزل یکمرتبه از آهن ربا صرف نظر کرد
و این جسم را دور انداخت ثابت کرد که موهوم پرست نیست و به معتقدات
قرون وسطی پای بند نمیباشد و از این بعد ، دکتر مسمر وارد مرحله ای
شد ، که علمای امروز هم تصدیق میکنند که او کشف بزرگی کرده است

فصل پنجم

آهن ربارا دورا نداشت

معلوم نیست که دکتر مسمر در چه موقع باین کشف بزرگ نائل شد که معالجات امراض خود او میباشد نه آهن ربا .

ولی همین قدر میدانیم که در سال ۱۷۷۶ میلادی «اوشتر والد» مذکور در سطور قبل که منشی آکادمی بود در مراسلات خود مینوشت که اکنون دکتر مسمر دیگر بکمک آهن ربا بیماران خود را معالجه نمینماید بلکه فقط دست خود را روی مواضع دردناک میگذازد و بیماری بکلی رفع میشود.

پس معلوم میشود که در یکسال بعد از آغاز معالجه بوسیله آهن ربا دکتر مسمر دریافته بود که آهن ربا بکلی زائد است و از آن پس بیماران را فقط بکمک حرکات دست خود «بدون اینکه آهن ربائی بدست بگیرد» معالجه میکرد باین طریق که دست را از بالا به پائین و از طرف راست بطرف چپ میکشید و بیماران او عیناً مثل اینکه آهن ربا در دست دارد، تحریک میشدند و یا احساس راحتی میکردند . مسمر همینکه با دست خود بیماران را لمس می نمود اعصاب مرضی او تحریک میشد ، و آنوقت بدون هیچ دارو و بی آنکه از هیچ آلت جراحی استفاده کند ارتعاش و هیجانی در مریض پیدا میشد که منتهی به بهبودی میگردد .

لذا بر مسمر محقق گردید که از دست او نیروئی ساطع میشود که مثل آهن ربا و بلکه خیلی زیادتر از آهن ربا دارای خاصیت است ... با این تفاوت که این خاصیت را هیچ يك از علمای گذشته (نه پاراسلس و نه دیگران) نشناخته و توصیف نکرده بودند .

(مسمر) بعد از این کشف جدید حیران ماند؛ زیرا چون هیچ نوع اطلاع در خصوص این کشف نداشت ، نمیدانست که آن را بچه حمل نماید در واقع اگر مسمر آدم راستگوئی بود میبایست صاف و صریح بگوید که من اشتباه کرده ام و آهن ربا معالجات امراض نیست بلکه آن چه بیماریها را معالجه مینماید عبارت از چیزی است که من در آن خصوص اطلاع ندارم . و پس از این اعتراف ... میبایست تمام وسایل را که برای تداوی

با آهن ربا تهیه کرده بود از بین ببرد و حوض چوبی و بطریها و سنتور مغناطیسی و غیره را دور بیندازد و ندیده انکار د .
ولی در بین رجال سیاسی و علمی و ادبی ، کمتر اشخاص هستند که جرئت کنند و صریحاً بگویند که عقیده دیروز ما غلط بوده و ما دیروز نفهمیده بودیم و امروز به اشتباه خود پی برده ایم و مسموم هم از این حیث بادیگران تفاوت نداشت .

این پزشك بزرگ ، بجای اینکه صریحاً اسلوب تداوی با آهن ربا را دور بیندازد ، از راه دیگر داخل شد ، و توضیح دیگری برای اسلوب تداوی خود پیدا کرد و گفت (صحیح است که آهن ربا امراض را معالجه نمی نماید و مغناطیس معدنی آن قادر به تداوی بیماریها نیست)
(اما این مغناطیسی که من برای درمان بیماریها بکار میبرم «مغناطیس حیوانی» میباشد و امراض را معالجه میکند .)

حاصل اینکه ، مسموم میخواست بگوید که بالاخره آنچه باعث تداوی بیمارها میشود همان مغناطیس و بقول او (مانیه تیسیم) است منتها مغناطیس سابق معدنی بود و مغناطیس کنونی حیوانی میباشد و علیهذا در روش معالجه تغییری حاصل نشده است .

ولی در واقع این مغناطیس حیوانی ، و این روش جدید ، که مسموم برای درمان بیماریها در نظر گرفته بود ، باروش معالجه بوسیله آهن ربا از زمین تا آسمان فاصله داشت .

و لذا نبایدست با شنیدن مغناطیس حیوانی و مغناطیس معدنی دو اسلوب معالجه را با هم اشتباه کرد ، زیرا از سال ۱۷۷۶ میلادی دیگر معالجه مغناطیسی از طرف مسموم این نبود که آهن ربائی بدست بگیرد و روی اعضای دردناك بدن بیمارانش بکشد بلکه آنچه را که بنام معالجه مغناطیسی مینامید این بود که نیروی مرموز بدن خود را در وجود بیمار مؤثر نماید و این نیرو را بوسیله حرکت دادن دست و انگشتان به بدن بیمار حلول دهد .

با توجه بآنچه قبلاً گفته شد دکتر مسموم ، یکسال بعد از کشف بزرگ خود اشتباه سابق را اصلاح کرد و متوجه شد آنچه باعث معالجه امراض میباشد آهن ربا نیست بلکه خود اوست ، ولی با رفع این اشتباه اشکال بزرگی برای مسموم پیدا شد ، زیرا نمیدانست این قوه چگونه از وی ساطع می شود .

یکسال پیش ، طرز معالجه در نظر مسموم خیلی آسان مینمود و همینکه شخصی مبتلا بسر درد و یارماتیسیم میشد مسموم آهن ربا را روی موضع

دردناك ميگذاشت و درد آرام ميگرفت. و مسمر ميدانستكه اين اعجاز ناشي از خاصيت آهن رباست .

ولي بعد از اينكه باشباه خود واقف شد ، و در نتيجه خاصيت معجزه آساي آهن ربا از بين رفت ، و مسمر متوجه شد كه نيروي مرموزي از وجود خود او ساطع ميگردد كه باعث بهبودي امراض ميشود ، در قبال خاصيت و نيروي نفس خوبش گرفتار حيرت و تشويش بزرگي گرديد .

زيرا نميدانست هنگاميكه به بيماران خود ميدمد ، و يا دست خود را روي سرشان حر كت ميدهد ، و يا اعضاي بدن و عضلات آنان را از پائين بيالا و از بالا پائين لمس ميكند ، تحريكاتي كه در اعضاي بدن بيماران توليد ميشود ، و در نتيجه منتهي ب درمان ميگردد ناشي از چه قوه ايست .

(مسمر) باخود مي انديشيد : كه آيا اين نيرو و اين خاصيت مرموز از وجود او كه نامش فزائسوا آنتوان مسمر ميباشد ساطع ميگردد يا از جاي ديگر مي آيد ؟ ... و اگر چنين است آيا فقط شخص اوداراي اين خاصيت ميباشد و يا ديگران هم اين خاصيت را دارند ؟

و از آن گذشته فكر ميكرد كه اين نيرو چگونه از بدن او بجسم ديگري منتقل ميشود ؟ آيا انتقال اين نيرو داراي جنبه و مكانيسم معنوي است ، و از روي بروج ديگر منتقل ميشود ؟ ... و يا ذرات كوچكي مثل گرد و غبار از بدن او خارج و وارد بدن ديگري ميگردد ؟

آيا اين قوه يك نيروي آسماني و ملكوتي و مهنوي و ياك قوه زميني و مادي ميباشد ؟ آيا اين قوه از آسمان و ستارگان سرچشمه ميگيرد يا يكي از خواص خون و گوشت و استخوان ماست .

اينها يك سلسله از سئوالاتي بود كه بعد از اين واقعه بلافاصله بذهن مسمر تبادر كرد و او ميبايست كه پاسخ اين سئوالات را جستجو نمايد ؟ اما مسمر يك مرد خارق العاده نبود و هوش و ذكاوت او هم از حدود فهم و اشخاص عادي (منتهي تحصيل كرده و دانشمند) تجاوز نمي نمود و لذا نميتوانست كه جواب اين سئوالات را بدرستي بدهد .

بزودي متوجه شد كه او آدمي نيست كه بتواند اين راز بزرگ را كشف نمايد ، و منبع و ماهيت اين قوه را توصيف كند .. و از اين پس اين مرد متين و بردبار دوچار اندیشه و تشويش ذهن شد .. زيرا متوجه گرديد كه كشف اوليه يعني تداوي امراض بوسيله آهن ربا ، او را وارد راهي دور و دراز و پيچ در پيچ كرده است .

در بين اينهمه سئوالات مشكل و مسائل پيچيده كه در فوق بدان اشاره

شد دكتر مسمر فقط بيك چيز اطمینان داشت و همین يك چيز را شالوده نظریه جدید خود قرارداد .

دكتر مسمر مطمئن بود كه در بعضی از امراض (نه تمام بیماریها) حضور يك انسان ، در بالین مریض ، و یا مقابل او ، بیش از تمام داروها در وجود مریض تأثیر مینماید ، و بهعالجه او كمك میکند ، و بنابراین در مبنای نظریه خود این اصل را قرارداد كه (در بین موجودات و اجسام مختلف طبیعت هیچ چیزی مثل انسان در وجود انسان تأثیر مینماید)

و آنوقت چنین گفت كه بیماری عبارت از عدم تعادلی است كه در حین انجام وظائف بدن بوجود میآید ، و همینكه قوانین منظم بدن بهم خورد انسان بیمار میشود ، ولی در هر يك از موجودات بشری ، تمایل و استعداد زیاد نسبت به صحت و سلامت وجود دارد ، بطوریکه انسان بواسطه همین اراده باطنی، میخواهد همواره صحیح و سالم باشد و وظیفه طب جدید «مانیه تیسم» اینستكه به آن اراده باطنی كمك نماید و با آثار و خواص مغناطیسی خود ، آنرا تقویت كند تا بیمار لباس عافیت بر تن بپوشد .

دكتر مسمر میگفت كه پزشكان قدیم و جدید ، كه با ادویة مختلف بیمار را معالجه میکنند ، به این اراده و تمایل باطنی توجه نمینمایند ، در صورتیکه اگر برای تقویت این اراده و تمایل باطنی بکوشیدند ، بیمار خیلی زود معالجه میشود ، بر طبق نظریه مسمر « كه از نظر وظائف الاعضاء صحیح است » تمایل انسان به صحت مزاج و تندرستی ، ممكن استكه موجب معالجات خارق العاده بشود و وظیفه پزشك آنستكه به پیدایش این اعجاز كمك نماید و تمایل و اراده بیمار را كه ضعیف شده است تقویت كند .

این اراده و تمایل معنوی ، بر سبب تعریف امروزیها يك نوع باطری الكتریکی استكه گاهی از اوقات قوه آن ضعیف میشود و پزشك مغناطیسی باید امواج جدیدی را به این باطری برساند و مثل روزاول آنرا (شارژ) و پر كند .

دكتر مسمر میگفت اگر مشاهده كردید كه بعد از مداخله پزشك مغناطیسی بیماری شدت كرد ، وحشت نكنید ، زیرا همین شدت بیماری ، علامت بهبودی آنست ، و وظیفه پزشك آن است كه بیماری را به حد اعلای شدت آن «بحران» برساند تا وقتیكه بلافاصله علامت بهبودی ظاهر شود .

دكتر مسمر رساله ای در خصوص «بحران» نوشته كه اکنون باقی است و اگر این رساله را مطالعه نمائید متوجه خواهید شد كه عیناً مثل اطبای گذشته عقیده زیادی به بحران داشته ، و میگویند ، كه بدون بحران هیچ

مرضی ریشه کن نخواهد شد، و پزشك باید سعی کند که مرض را بعد اعلای شدت آن برساند تا وقتی که بحران بوجود بیاید.

په‌رحال، دکتر مسمر، بدون اینکه خود بدانند و متوجه شود که چه نیروی از او ساطع میگردد بیماران خود را بوسیله تلقین معالجه میکرد و اگر می بینیم که بیماران او غالباً معالجه میشدند برای اینست که خود مسمر دارای نیروی مغنوی و مغناطیسی زیادی بود و از وجود اینمرد امواج توانائی (البته ما امروز میدانیم که امواج است) ساطع میشد که در بیماران تولید بحران مینمود و آنها را معالجه میکرد.

گرچه مسمر از چگونگی نیروی مرموزی که از او خارج میشد اطلاع نداشت و نمیدانست که ماهیت آن چیست؟ معذالك از همان آغاز کار به پیشرفتهای جدیدی در فن (تداوی روحی) نائل گردید و کشفیات جالب توجهی در این راه کرد.

بدو مسمر باین نتیجه رسید که بعضی از بیماران او، زودتر از دیگران تحت تأثیر قرار میگیرند و استعداد آنها برای قبول تلقین مانیتیزم زیادتر است در صورتیکه دیگران این اندازه استعداد ندارند. و دیگر این که، اگر شماره بیماران زیاد باشد، در آن صورت بر اثر انتقال اراده، نتایج بهتری میتوان گرفت و نیروی تلقین دسته جمعی از تلقین فردی زیادتر است.

مسمر، بکه و تنها و بدون اینکه هیچ كمك و مشاوره داشته باشد، يك سلسله مسائلی را کشف میکرد که حتی در قرن بیستم هم برای مأتازکی دارد زیرا بالاخره مهنوز نتوانسته ایم بفهمیم، که چه میشود، که بعضی از اشخاص زودتر تحت تأثیر اراده دیگران قرار میگیرند، و بالاخره چه میشود که بعضی از اشخاص فقط بصرف اینکه دست خود را روی بدن مریض میگذارند و یا به صورت او میدمند او را معالجه مینمایند.

اینجاست، که نباید اعجاز پیغمبران گذشته و خصوصاً حضرت مسیح را در معالجه بیماران سر سری گرفت و یا بکلی منکر این اعجاز شد زیرا ممکن است که آنها هم نیروی مانیتیزمی نیرومندی مثل مسمر داشتند و میتوانستند که بیماران را معالجه نمایند.

ولی بیمارانی که به مسمر مراجعه میکردند، هیچ بفکر نمیافتادند که در خصوص ماهیت نیروی مرموزی که از مسمر ساطع میشود از او توضیح بخواهند، آنها شنیده بودند که مسمر پزشك بزرگ و مسیحاً دم آن عصر است و سختترین بیماریها را معالجه مینماید و بهمین جهت از اطراف و اکناف و

حتی از کشورهای خارج بسوی او میآمدند .
دیگر در کاخ مسمر صدای موسیقی شنیده نمیشد و برخلاف سابق در
تآثر تابستانی او ، قطعات مصنفین تأثر و موسیقی را نمایش نمیدادند و
نمی نواختند .

کاخ مسمر ، مبدل بیک بیمارستان بزرگ شده بود ، و این مرد که
قبل از آن تاریخ هرگز از دیپلم دکتری خود استفاده خوبی نمیکرد ، یعنی زیاد
بیماران را معالجه نمی نمود ، بعد از آن شب و روز کار میکرد .

هر روزی که می گذشت ، موفقیت جدیدی نصیب مسمر میشد و با هر
موفقیت تازه آوازه دکترا مسمر زیادترین مردم می پیچید ، تا جایی که صحبت
این پزشک عجیب و اعجاز معالجه او ... نقل مجلس شهر وین شده بود .

اما مسمر از این شهرت و تمجید و تحسین برخوردار نمی بالید و با وجود اصرار
دوستان ، تصمیم نمیگرفت که نظریه صریحی در خصوص اسلوب تداوی خود
منتشر نماید و بهمین جهت از قبول شاگردان ، و آموختن فن مانیتیسیم به دیگران
خودداری میکرد زیرا چون خود او هنوز به کیفیت این نیروی مرموز و
چگونگی انتقالش به بدن دیگران پی نبرده و چیزی نفهمیده بود نمیتوانست
که به دیگران چیزی بفهماند .

بهمان نسبت که شهرت مسمر از لحاظ معالجه امراض زیاد میشد ،
بهمان نسبت دوستان صمیمی و خصوصاً طبقه دانشمندان و بزرگان علم ، از
او دوری میگزیدند .

تا وقتی که مسمر با نظریه جدید خود با اصطلاح بازی میکرد و جداً
از آن طرفداران نمینمود پزشکان و دانشمندان وین خیلی مایل بودند ،
که با این پزشک خوش مشرب و میهمان دوست و متواضع و بدون تکبر
آمیزش نمایند .

اما همینکه مسمر در صدد افتاد ، که رسماً نظریه جدیدی را ابداع
نماید و بگوید ، که من بدون استفاده از آهن ربای ، اسلوب نوینی را در
تداوی امراض کشف نمودم مخالفتها از هر طرف آغاز گردید .

هر چه مسمر میخواست از دانشمندان دعوت نماید ، که آنها بمطب
و بیمارستان مغناطیسی او بیایند ، و بچشم خود ببینند که در اسلوب طبابت
او بهیچوجه حقه بازی و پشت هم اندازی نیست ، ولی آنها دعوت مسمر
را اجابت نمیکردند و بدون اینکه بخواهند از نزدیک مطالعه کنند و شخصاً
آزمایش نمایند ، میگفتند که این طبابت جدید ، که نه دارای نسخه ، و نه
دارو و مسهل است و بوسیله حرکات دست و انگشت و مالش و غیره مریض

را معالجه میکنند اگر حقه بازی نباشد بدون تردید کودکانه است .
برای نخستین مرتبه، مسمرا احساس کرد که طرف بی اعتنائی دوستان
و همکاران قرار گرفته ، و بهمین جهت وقتیکه بمونیخ مسافرت نمود نوشت
که من حیرت نمیکنم که برای چه دانشمندان به نظریات من توجه نکردند
و نخواستند اسلوب مرا مورد آزمایش قرار بدهند زیرا مسمر متوجه شد
که دیگران به او حسد میورزند و یا واقعاتی صورت می دهند که او دروغگو و
حقه باز است .

مسمر انتظار داشت ، که همکاران او و دانشمندان شهر «وین»
نظریه اش را مورد بررسی قرار دهند و اگر ایرادی دارند ایراد خود را
بگویند ولی پزشکان و دانشمندان پایتخت اطریش ، که سابقاً آنهمه مسمر
را دوست میداشتند ، حتی با او دیگر حرف نمیزدند و مسمر احساس مینمود
که آنها گوئی با يك دیگر تبانی کرده اند که باوی مخالفت نمایند .
در ماه مارس ۱۷۷۶ دکتر مسمر کاغذی به رئیس فرهنگستان شهر
مونیخ نوشت و به او اطلاع داد :

(- چون نظریه من ، راجع به مانیه تیسیم جدید و بدون سابقه است
لذا مردم با آن مخالفت میکنند) و دوماه بعد از آن مسمر با کسالت زیادی
لب به شکایت گشود و گفت : (من با اینکه مرتباً در عرصه مانیتیزم نائل به
کشفیات طبی و فیزیکی جدیدی میشوم معذالك خیلی میل دارم که اسلوب
جدید تداوی من مورد بحث و انتقاد قرار گیرد ولی هیچکس حاضر نیست
که نظریه و اسلوب مرا تحت مطالعه قرار دهد و من دائماً ناچار هستم که
با توطئه ها و مخالفت های کوتاه نظران مبارزه نمایم)
این اشخاص بدون اینکه اسلوب معالجه مرا مورد مطالعه
و دقت قرار دهند میگویند که من حقه باز و شارلاتان میباشم و معتقدند که
هر کس نظریه مرا قبول نماید دیوانه است .
آری چنین است سر نوشت هر حقیقت جدیدیکه تازه به دنیای علم
قدم گذاشته باشد .

همانطوریکه در آغاز این کتاب گفتیم مسمر صدسال زود بدنیای آمده
بود و بهمین جهت دانشمندان آن دوره که دو دستی با فکر و عقاید خود چسبیده
بودند همین که احساس نمودند نظریه جدیدی وارد دنیای علم میشود از
روی تعصب و جهالت ، و یا حسادت ، مخالفت میکردند و در مجلات آلمان
و فرانسه مقالات بدون امضائی منتشر میشد که اسلوب تداوی مسمر را هجو
میکرد و بدون اینکه وارد درمایت موضوع شوند او را حقه باز و کلاهبردار

می نامیدند .

دانشمندان (وین) هنوز جرئت نمی کردند ، که علناً برد کتر مسمر
بتازند ، و مقالاتی با اسم و امضای خود بنویسند و او را مورد شماتت قرار
دهند زیرا د کتر مسمر در شهر وین شخصیت و حیثیت مهمی داشت و هجو او در آن
شهر کار آسانی نبود .

علمای وین نمیتوانستند ، شخصی مثل د کتر مسمر را که از سه
دانشکده دارای دیپلم دکتری بود نادان بخوانند ، و نیز نمیتوانستند این
پزشک مسیحادم را که مجاناً ، بیمارانرا معالجه مینمود کلاه بردار بدانند
و همچنین قادر نبودند که باتکای حقایق علم طب او را هو کنند و بگویند
که این مرد بتمام حقایق طب قدیم پشت پازده است .

زیرا مسمر هرگز در ابراز نظریه خود غلو و افراط نمی کرد و در
عین حال که میگفت نیروی (مافیه تیسیم) معالجات امراض است معالجات طبی
را انکار نمینمود .

د کتر مسمر برخلاف بعضی از شارلاتانها نمیگفت که من یگانه ا کسیر
معالجه تمام امراض را کشف کرده ام و حتی ادعا نمی کرد که مافیه تیسیم برای
معالجه تمام بیماریها مفید است .

بلکه با فروتنی و تواضع می گفت که خاصیت مانیتیزم بیشتر در تداوی
بیماریهای عصبی ظاهر میشود و در سایر بیماریها مستقیماً اثری ندارد اما
ممکن است که به سایر ادویه برای معالجه بیمار کمک نماید این فروتنی و
تواضع مسمر ، در بیان خاصیت اسلوب جدید طبابت او ... سبب شده بود
که دانشمندان نمیتوانستند با يك ضربت او را از پا در آورند و کارش
را بسازند .

ولی عاقبت فرصت مقتضی پیدا شد و موضوع معالجه مادموازل بارادیس
را که در صفحات آینده خواهیم خواند پیراهن عثمان کردند ، و بدانوسیله
بر مسمر تاختند .

فصل ششم

دوشیزه (پارادیس)

دوشیزه (پارادیس) در شهر وین دختر جوان و نابینائی بود که از سن چهار سالگی بر اثر ضعف عصب باصره نابینا شده بود ، اما این دختر جوان ، استعداد شایانی داشت و خیلی خوب پیانو میزد و نوازندگی او خیلی زود توجه ارباب ذوق (وین) را جلب کرد تا جائیکه امپراطریس اطریش شخصاً این دختر را تحت حمایت قرارداد ، و با خرج خود او را واداشت که تحصیلات خویش را در رشته موسیقی تکمیل نماید .

تمام اعیان و اشراف و هنرمندان (وین) دوشیزه «پارادیس» را که دختری هیجده ساله و زیبا بود دوست میداشتند و لی همگی بر نابینائی این دختر تأسف میخوردند و در حالیکه از شنیدن آهنگهای پیانوی وی لذت میبردند فکر میکردند که اگر این دختر بینا بود پیش از این قرین موفقیت میگردد . ملکه اطریش بواسطه علاقه مندی باین دختر هر سال دوست دوکای زر ، که بحساب امروز مبلغ قابلی میشود پدر و مادر او مستمری میداد و معاش آنها را تأمین مینمود .

امروز هم اگر شما ، بکتابخانه وین بروید ، خواهید دید که در کلکسیون قطعات موسیقی آن کتابخانه ، قطعاتی از مادموازل «پارادیس» هست که خود این دختر تصنیف کرده و دیگران نوشته اند و بعضی از این قطعات را دوشیزه پارادیس در حضور (موزار) موسیقی دان معروف مینواخت و مورد تحسین قرار میگرفت .

بهر حال . . . پدر و مادر مادموازل پارادیس ، برای نابینائی چشم دختر خودشان ، خیلی کوشش کردند و مدت چند سال نزد پروفیسور «بارت» معروف ... که آن هنگام بزرگترین کمال اطریش بود این دختر را معالجه نمودند اما معالجات آنها هیچ نتیجه نداد .

این دختر وقتی که عینک خود را از روی چشم برمیداشت و شما چشموهای او را میدیدید در نظر اول تصور نمینمودند که کور باشد ، زیرا جهاز باصره او هیچ عیب و نقصی نداشت ، اما عصب باصره اش کار نمیکرد و بهمین

جهت مسمر که با معالجات مغناطیسی خود میتواند در اعصاب بیماران تأثیر نماید مصمم شد که ایندختر را در کلینیک مانیه تیسمی خود معالجه کند و برای اینکه بهتر او را تحت نظر داشته باشد، مادموازل پارادیس و چندتن از بیماران دیگر را، در کلینیک خود نگاه داشت.

تا اینجا، اظهارات دکتر مسمر و شهود قضیه مطابق است، ولی از اینجا بعد اظهارات دکتر مسمر و شهود قضیه اختلاف پیدا میکند، باین طریق که دکتر مسمر میگوید که من دختر را معالجه کرده‌ام در صورتیکه دیگران میگویند که او مادموازل پارادیس را معالجه نکرده بلکه با حقه بازی و شارلاتانی و قوه خیال .. فکر معالجه را در مغز دختری ایجاد کرده و دختر خیال کرده از بینائی برخوردار شده و ناگفته نماند که اینکلمه «خیال» در اتهاماتی که دیگران به مسمر میزدند نقش بزرگی را بازی میکرد زیرا بزرگترین حربه دانشمندان آن زمان، بر علیه مسمر این بود، که بیماران دکتر مسمر معالجه نمیشوند بلکه (خیال میکنند که معالجه شده‌اند).

بهر حال... امروز که یکصد و پنجاه سال از آن تاریخ میگذرد برای ما خیلی مشکل است که بگوئیم آیا دکتر مسمر حق داشته و یا مخالفین او حق داشته‌اند؟ و آیا دکتر مسمر توانست دختر را کاملاً بینا نماید یا خیر؟

بطوریکه در صفحات آینده خواهیم دید چون بالاخره دوشیزه (پارادیس) کور شد و نظر باینکه تا پایان عمر نابینا بود، لذا میتوان گفت که مخالفین دکتر مسمر راست میگویند و (مسمر) نتوانست که او را معالجه کند اما خود دکتر هم، يك مدرك بزرگ برای اثبات نظریه خود دارد و این مدرك عبارت از سندی است که بدست (آقای پارادیس) پدر مادموازل (پارادیس) نوشته شده و در طی این مدرك، این شخص سالخورده با صحت و دقتی قابل توجه، نشان میدهد که چگونه دختر او بتدریج بینا گردید. شخص وقتیکه این مدرك را میخواند نمیتواند در صحت آن تردید کند، زیرا بطور کلی خیلی دشوار است که بتوان چگونگی احساسات يك نفر نابینا را که بینا میشود شرح داد، مگر اینکه نویسنده دارای قوه تخیل و ذوق شاعرانه نیرومندی باشد، و اتفاقاً آقای «پارادیس» سالخورده که منشی در بار بود، و نه دکتر مسمر (که ذوق شاعرانه نداشت) نمیتوانستند و صلاحیت نداشتند که با قوه تصور چنین مدرکی را بنویسند، و برای ما باقی بگذارند. پس بدون شك محتویات این مدرك عبارت از عین

حقیقت ، یعنی چگونگی احساسات دوشیزه نابینا است که بر اثر معالجات دکتر مسمر بینا شده و توانسته است که اشیاء اطراف خود را ببیند .

آقای « پارادیس » میگوید : بعد از يك دوره معالجه کوتاه اما جدی که از طرف آقای دکتر مسمر به عمل میآمد .. دختر من توانست که حدود اشیاء و اجسامی را که با و نشان دادند بشناسد و بفهمد که فلان جسم قاشق و فلان جسم فنجان است ولی چون هنوز بینائی او بدرجه کمال نرسیده بود نمیتوانست در روشنائی روز این اشیاء را ببیند و فقط در يك اطاق تاریک قادر بر رؤیت آنها بود .. در همین اطاق تاریک و در حالیکه روی چشمش نوار نازک و لطیفی بسته بودند اگر ناگهان يك شمع روشن را مقابل چشم او میآوردند مثل اشخاصیکه ضربت محکمی خورده باشند بزمین میافتاد ، و میگفت این چیست که اینقدر مرا آزار میدهد ؟

در آن اطاق تاریک اولین انسانیکه دختر من مشاهده نمود آقای دکتر مسمر بود و با کمال دقت او را از نظر گذرانید ، و حرکات بدن او را دید گفت وه ! ... انسان عجب موجود وحشت آوری است من هرگز تصور نمیکردم که انسان اینطور باشد ؟!

آن وقت بر حسب تقاضای دخترم سك او را که خیلی دوستش میداشت نزد وی آورند ، و دختر من همینکه سك خود را دید گفت سك خیلی زیباتر از انسان است و من بیشتر آن را می پسندم و کمتر از وی بیمناک هستم .

یکی از چیزهاییکه خیلی مورد حیرت و وحشت دخترم شد بینی ما بود و میگفت که آیا بینی من هم بهمین شکل است یا نه ؟ و وقتی که با و می گفتیم که بینی او نیز بهمین شکل است دست را روی بینی خود میگذاشت و میگفت بهر حال من از بینی شما خیلی میترسم و مثل اینست که بینی شما میخواهد در چشمهای من فرو برود ولی بعد از اینکه چند مرتبه صورت انسانی را دید دیگر ابراز وحشت نکرد .

دختر من میتواند بخوبی (رنگ ها را از یکدیگر تمیز بدهد) اما نمیتواند اسامی آنها را بگوید و در عین حال که میداند رنگ قرمز بارنگ زرد تفاوت دارد نمیتواند مشخص کند که کدام قرمز .. و کدام زرد است .. مگر اینکه ما با او کمک کنیم و اسامی رنگها را با و بگوئیم .

مثلا وقتی که ذغال را دید اول نتوانست بفهمد که چیست اما اظهار داشت که (رنگ این جسم شبیه به رنگ دوره نابینائی من است)

از آن روز تا بحال دختر من همواره از مشاهده رنگ سیاه به شدت غمگین میشود و گاهی از اوقات گریه میکند .

يك روز از مشاهده رنگ سیاه طوری دوچارا ندوه فوق العاده شد که بی اختیار روی نیمکت راحتی افتاد و هایهای گریه کرد و بتدریج گریه او شدت نمود و دستهای خود را میجاوید و ما بزحمت دستهای او گرفته بودیم که مبادا نوار لطیفی را که روی چشمهایش بسته بودند باز کند .

وقتیکه خبری بنا شدن دخترم منتشر گردید بقدری اقوام و دوستان و آشنایان بملاقات او آمدند که دخترم اظهار عدم رضایت کرده و گفت : « من نمیدانم که برای چه امروز غمگین تر و بدبخت تر از سابق هستم . من هر چیز را که می بینم موجب اندوه من میشود و اکنون حسرت زمانی را میخورم که بینائی نداشتم »

من دخترم را تسلیت داده و میگفتم غصه مخور ، اندوه کنونی تو ناشی از این است که مدت مدیدی نایبنا بوده ای و با چیزهایی که می بینی انس و الفت نداری و همینکه مأنوس شدی آنوقت توهم مثل دیگران شادمان خواهی شد و از تماشای افراد و اشیاء لذت خواهی برد .

دخترم میگفت خدا کند که اینطور باشد ، زیرا اگر مقرر است که من از مشاهده چیزهاییکه می بینم اینطور اندوهگین بشوم ، ترجیح میدهم ، که بلافاصله نایبنا گردم

اکنون که دخترم میتواند اشیاء و اشخاص را به بیند ، چون هیچ اطلاعی در خصوص آنها ندارد عیناً نظیر موجوداتی است که برای اولین بار قدم باین جهان گذاشته و همه چیز را (از روی احساساتیکه براندریدن آنها بآنان دست میدهد مورد قضاوت قرار میدهند .)

یکی از چیزهاییکه خیلی مورد توجه دخترم میباشد شکل و قیافه اشخاص است و از خطوط قیافه آنها فرضهایی در خصوص روحیاتشان مینماید و میخواهد استنباط کند که اخلاق و خصائل آنان چگونه میباشد ؟

اولین مرتبه که دخترم آئینه را مشاهده کرد فوق العاده حیرت نمود زیرا هیچ نمی توانست بفهمد که آئینه چگونه تصویر اشخاص را منعکس می نماید ؟

ما او را باطاقی بردیم که در آن يك آئینه دیواری بزرگ بود و دخترم مقابل آن آئینه ایستاد ، و از مشاهده هیکل و رخسار خود خیلی حیرت کرد و گفت من هرگز تصور نمیکردم که این چنین باشم .

خیلی خوشش میآمد که از آئینه دور شود و به آن نزدیک گردد و هر دفعه که به آئینه نزدیک میشد چون میدید که تصویر منعکس در آئینه هم باو نزدیک میشود قاه قاه میخندید . وقتیکه ما باو میگوئیم که اثاثیه خانه در

ساعات مختلف روز ... از حیث بزرگی و کوچکی ... دوچار تغییر نمیشود دخترم حیرت مینماید و نمیتواند این گفته را بپذیرد و عقیده اش اینست که چون هر قدر او به یکی از اثنایه خانه نزدیک میگردد ، آن شیئی در نظرش بزرگتر جلوه مینماید، لذا خود آن شیئی هم بزرگتر میشود .

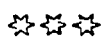
اولین دفعه که بعد از بینا شدت يك قطعه نان را بطرف دهان خود برد که تناول نماید آن نان آنقدر در نظرش بزرگ جلوه نمود که جرئت نمیکرد آنرا در دهان بگذارد و میگفت آیا ماهر دفعه که غذا میخوریم اینهمه چیزها را در شکم خود جا میدهیم ؟

دخترم وقتی که راه میرود تصور مینماید که خیابان همراه میرود و یکشب که او را بگردش برده بودیم هنگام مراجعت بخانه تصور میکرد که خانه بطرف اومی آید و خیلی خوشش آمد که پنجره های خانه را روشن دید .

در همان شب، حوض بزرگ باغ ملی را باو نشان دادیم و عقیده داشت که آن حوض کاسه بزرگی است و رودخانه دانوب در نظرش مثل يك نوار پهن و دراز « از نوع روبان هائیکه به موی سر خود می بست » جلوه کرد .

روز بعد مجدداً او را بگردش بردیم ولی برخلاف شب گذشته از مشاهده باغ ملی ابراز رضایت و مسرت نکرد و درختانی که آنطرف (دانوب) قرار داشت آنقدر در نظرش نزدیک جلوه گرمیشد که تصور مینمود اگر دست رادراز نماید آنهارا خواهد گرفت ولی چون دکتر گفته بود که زیاد او را در روشنائی روز نگاه نداریم مجدداً ویرا باطاقش برگردانیدیم .

بیناشدن دخترم سبب شده که او دیگر نمیتواند مثل گذشته براحتی در اطاق راه برود و باید حتماً دست او را بگیریم که مبادا زمین بخورد در صورتیکه سابقاً بدون اینکه احتیاجی به کمک داشته باشد در اطاق خود براحتی راه میرفت و نیز نمیتواند مثل سابق بخوبی پیانو بزند ، مگر اینکه چشمهای او را ببندیم زیرا همینکه پشت پیانو می نشیند ، و شروع بنواختن میکند ، چشمش بحركات انگشتان خود میافتد و آنوقت شستی های پیانو را بایکدیگر اشتباه مینماید ، و آهنگ موسیقی غلط میشود ، در صورتیکه سابقاً دخترم نه فقط بخوبی پیانو میزد ، بلکه هنگام نواختن پیانو ، با اطرافیان خود نیز صحبت مینمود ، بدون اینکه حواسش پرت شود .



اینست سند و مدرکی که پدر دوشیزه پارادیس از خود بیادگار گذاشته و بطوریکه ملاحظه میفرمائید بطرزی روشن و جالب توجه نشان میدهد که مادموازل پارادیس واقعاً بدست دکتر مسمر شفا یافته ، و اعصاب باصره اش

که از سن چهار سالگی از کار افتاده بود مجدداً بکار افتاده و علاوه بر این مدرک، عده زیادی از مردم آن دوره که مادموازل «پارادیس» را دیده بودند، مشاهدات خود را در روزنامه‌های آن دوره نوشتند و تصدیق کردند که مادموازل پارادیس واقعاً بینا شده و همه چیز را می بیند و عقل باور نمیکند که آتیه افراد عاقل و با اطلاع، بدون اینکه شخصاً آزمایش کرده باشند چنین تصدیق‌های موثری در روزنامه‌ها بنویسند و مهارت دکتر مسمر را در بینا کردن يك دختر کور مورد تمجید قرار دهند. این مرتبه اعجاز دکتر مسمر طوری بر اطباء ناگوار آمد که به هیئت اجتماع بر علیه او قیام کردند و پروفیسور «بارت» که کحال در بار امپراطوری اطریش بود در رأس آنها قرار گرفت.

این پروفیسور «بارت» که از کحالان معروف اطریش بود، مدتی ماد موازل پارادیس را معالجه میکرد اما نتوانسته بود که کوری او را علاج نماید، و همینکه دید، که دکتر مسمر، بوسیله مانیتمیزم او را شفا داد، و در حقیقت يك دختر نابینا را بینا کرد چندین مقاله در مجلات طبی اطریش نوشت و منجمله گفت:

«مادموازل پارادیس هنوز نابینا است، و دکتر مسمر نتوانسته است که او را شفا بدهد، بدلیل اینکه وقتی اشیاء مختلف را باین دختر نشان میدهند نمیتواند نام آنها را بگوید»

این دلیل پروفیسور «بارت» اگر ناشی از حسادت و خصومت نباشد دلیل بر کوتاه فکری و بی اطلاعی اوست زیرا دختریکه از طفولیت تا سن جوانی کور بوده و هیچ چیزی را با دو چشم خود ندیده بدیهی است که وقتی اشیاء مختلف را باو نشان دادند نمیتواند اسامی آنها را بگوید و آنها را بشناسد.

از آن گذشته مخالفت پروفیسور «بارت» با دکتر مسمر از لحاظ اصل موضوع هم بیمورد بود زیرا اگر واقعاً به قول پروفیسور «بارت» .. دوشیزه مزبور نابینا بوده و هیچ امیدی برای معالجه او وجود نداشته .. قطعاً معالجات دکتر مسمر نمیتوانست که به دوشیزه مزبور آسیب برساند و نمیتوانست که او را .. که نابینا بود .. نابینا تر کند.

ولی جامعه پزشکان که بقول امروز دکان و کاسبی خود را در معرض خطر دیدند چارو جنجال راه انداختند و با اینکه دکتر مسمر میخواست بیمار خود را به ملکه اطریش نشان بدهد و ثابت نماید که او را معالجه کرده است معهنأ با نفوذی که در دربار داشتند، نگذاشتند، که دکتر مسمر دختر

بینا شده را به حضور ملکه اطریش ببرد، و چون دیدند که اگر معالجه دکتر مسمر ادامه داشته باشد مادموازل «پارادیس» واقعاً بینا خواهد شد سعی کردند که مانع از ادامه معالجه بشوند.

اما در این مبارزه بدو مانع بزرگ برخورد نمودند: اول اینکه خود دوشیزه بیمار یعنی مادموازل «پارادیس» نسبت به نجات‌دهنده خود علاقه زیادی پیدا کرده بود و نمیخواست از او جدا شود، و دیگر اینکه، در هیچ يك از قوانین شرعی و عرفی، هیچ مقرراتی وجود نداشت، که يك بیمار را مانع از ادامه معالجه شوند و یا يك پزشك دیپلمه را قدغن نمایند که فلان بیمار را معالجه نمایند. خصوصاً اگر علائم بهبودی هم ظاهر شده باشد.

بر اثر برخورد باین دو مانع بزرگ، که سد راه آنها شده بود جامعه اطبای اطریشی بقول متخصصین فنون جنگی به حملات جناحین متوسل شدند و وقتی که دیدند از حمله به قلب سیاه نتیجه گرفته نمیشود و مستقیماً نمیتوانند با دکتر مسمر در بیفتند از راه دیگر وارد کار شدند و شروع به سوسه کردند و به پدر و مادر دختر گفتند که اگر دختر شما بینا شود دیگر امپراطریس اطریش سالی دوست دوکای طلابه شما مستمری نخواهد داد و تمام مزایاییکه دختر نایبای شما (از لحاظ اینکه یگانه موسیقی دان نایبای است) داشت از او سلب خواهد شد.

این دلیل مفید و مؤثر طوری پدر دختر را مضطرب کرد که بلافاصله بخانه پزشك دوید و گفت باید بلافاصله دخترم را به من بدهید زیرا من نمیخواهم که دخترم بینا شود و طولی نکشید که مادر هم به پدر ملحق گردید و دختر خود را از دکتر مسمر خواستند اما عجب آنکه هر قدر پدر و مادر اصرار مینمودند دختر از بازگشت به خانه آنها امتناع میکرد و میگفت محال است که من دکتر مسمر را ترك نمایم و همین جا خواهم ماند تا وقتی که چشمم معالجه شود.

مادر از نافرمانی دختر و در حقیقت از بیم از دست رفتن منافع مادی و مستمری طوری خشمگین شد که دیوانه وار دختر نافرمان را پیاد مشت و لگد گرفت و دختر از شدت اضطراب و درد ضعف کرد اما عاقبت پدر و مادر نتوانستند او را از دکتر مسمر جدا کنند بطوریکه بالاخره دکتر مسمر غلبه کرد.

اما این غلبه در حقیقت شکست بزرگی برای دکتر مسمر بود زیرا نتیجه زحمات چندین ماهه او به هدر رفت و دختر بواسطه تحریکات شدید سلسله اعصاب و از آنجمله اعصاب باصره دوباره نابینا گردید و دکتر مسمر

ناچار شد که تمام کارها را از نو شروع نماید .
اما این مرتبه دیگر به (مسمر) فرصت ندادند که مجدداً معالجه را آغاز کند و جامعه پزشکان، باز بقول متخصصین فنون جنگی متوسل به آتشبارهای سنگین شدند و جامعه روحانیون و اسقف شهر وین را تحریک نمودند و دربار را بر علیه دکتر مسمر برانگیختند و چون در آن موقع سازمان مخصوصی بنام « کمیسیون حفظ عفت و اخلاق » در اطریش وجود داشت که نیمی تحت نفوذ دربار و نیمی تحت نفوذ کلیسا بود ... ماشین زنک زده این سازمان پوشالی (ولی خوش ظاهر را) بر علیه دکتر مسمر بحرکت درآوردند و کمیسیون حفظ عفت و اخلاق بنام علیا حضرت ملکه اطریش امر کرد که « دکتر مسمر باید از این معالجات که با اصول عفت و اخلاق مباینت دارد صرف نظر نماید » و پزشک مغناطیسی ناچار شد که فوراً معالجه را متروک نماید و دختر را به پدر و مادرش تسلیم کند .

مادموازل « پارادیس » یا از لحاظ حق شناسی و یا اینکه واقعا تحت تأثیر تلقین های مانیتیزمی دکتر (مسمر) عاشق او شده بود نمیخواست از مسمر جدا شود اما در قبال حکم کمیسیون « حفظ عفت و اخلاق » ناچار به تسلیم شد و به خانه پدر و مادر رفت .

بعد از آن ... یا بر اثر فشار اطبائی که متکی بدربار بودند و یا بواسطه کسالتیکه دکتر مسمر از همکاران خود پیدا کرده بودند نتوانست در اطریش توقف نماید و کاخ باشکوه خود را در ساحل دانوب رها کرد ، و در جستجوی مسکن و وطن دیگری برآمد و بدو به سویس و آنگاه به پاریس رفت .

از دنباله سر نوشت دوشیزه (پارادیس) هم به مناسبت فقدان اسناد و مدارکی که مورد اعتماد باشد بی اطلاع هستیم لیکن همینقدر میدانیم که این دختر دوباره ناپاینا شد و به احتمال قوی تا وقتی که حیات داشت ناپاینا بود .

طرفداران علوم رسمی در اطریش ... و دانشکده طبی شهر (وین) بعد از اینکه نتوانستند دکتر مسمر را مغلوب نمایند آسوده خاطر شدند ... و به تصور خودشان دنیا را از شر (اصول تداوی روحی) که دکتر مسمر میخواست اساس و شالوده آنها را استوار کند خلاص کردند .

بعد از آن تا مدت یک قرن ... در جامعه علماء و در عرصه دانشگاه (وین) آرامش و سکوت برقرار بود ... و دیگر کسی پیدا نشد که جسارت کند و چیز تازه و بدیعی ابراز نماید .

اما بعد از یکقرن دوباره يك مبتکر جدید بنام (سیگموند فروید) پیدا شد و برای علمای رسمی اسباب زحمت گردید و دوباره مسائل روحی را مطرح کرد. مجدداً علماء و استادان دانشگاه با همان شلخت ... و همان تمصب ... بر او تاختند اما خوشبختانه این مرتبه نتوانستند که (فروید) را مظلوم کنند و نائل به موفقیت نگردیدند.

فصل هفتم

در پاریس

قرن هیجدهم میلادی از لحاظ علوم و فنون، يك قرن بین المللی محسوب میشود برای اینکه صاحبان علوم و فنون بهر شهر و کشوری که میرفتند مثل این بود که در وطن خود سکونت اختیار کرده باشند .

سرحداتی که کشورهای اروپا را از یکدیگر جدا میکرد برای غلماء و صنعتگران و هنروران مانع محسوب نمیکردید و در هر نقطه که هنر و صنعت آنها زیاده تر خریدار داشت و یا بهتر میتوانستند ابراز فعالیت علمی و صنعتی نمایند همانجا رحل اقامت میافکندند .

بنابر این عزیمت دکتر مسمر از (وین) و مهاجرت بکشور فرانسه و اقامت در پاریس نباید يك واقعه غیر عادی تلقی شود و خود دکتر مسمر هم بعد از وزود پاریس احساس کرد که کار خوبی کرده است. زیرا اشراف اطیش که قسمتی از آنها از بیماران مسمر بودند و در فرانسه نفوذ داشتند سالون اعیان و اشراف پایتخت فرانسه را بروی مسمر گشودند ، و حتی «ماری آنتوانت» اطیشی که زن لوئی شانزدهم بود توجه خاصی نسبت به مسمر مبذول داشت ، زیرا این زن فطرتاً از چیزهای تازه و غیر منتظره بشرط اینکه جنبه تفریحی داشته باشد ، خوشش میآمد .

اقامت مسمر در پاریس و انتشار نظریه او با دوره مساعدی مصادف شده بود زیرا در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی گرچه ولتر و مونتسکیو و سایر نویسندگان فرانسی، عقاید مذهبی فرانسویان را طوری متزلزل کرده بودند که مردم آن زمان دیگر با حکام و احادیث انجیل ایمان نداشتند ولی نتوانستند اصولاً احتیاج بشر را از عقیده و ایمان سلب کنند بلکه سبب شدند که عقیده و ایمان مردم وارد راههای دیگر شود و به چیزهایی ... غیر از دین و مذهب معتقد گردند .

مردم آن دوره که دیگر به مذهب آسمانی عقیده نداشتند بواسطه خاصیت فطری بشر که باید حتماً بجیزی عقیده و ایمان داشته باشد دنبال معتقدات دیگر رفتند و بهمین جهت است که در هیچ دوره ، سکنه شهر پاریس مثل آن عهد موهوم پرست نبودند و در هیچ عهد ... پاریسی ها ... آنطور بعشق چیزهای

تازه دنبال موهومات نمیرفتند و این موضوع فرصتی بدست يك عده شارلاتان و حقه باز داد که عرض وجود نمایند و جلوه گری کنند .

هر چیزیکه مخالف با علوم و معتقدات رسمی باستانی بود مورد توجه مردم قرار میگرفت و خصوصاً اطلاع از عوالم ماوراءالطبیعه را بیش از همه چیز دوست میداشتند و این عشق و علاقه در طبقات اعیان و اشراف زیادتر از طبقات دیگر وجود داشت .

مثلاً در آن دوره مادام دوپمبادور معروف معشوقه لوئی پانزدهم که عملاً فرمانروای فرانسه بود ، شبها مخفیانه بخانه یکی از زنان جادوگر میرفت که بوسیله آن زن سر نوشت خود را در فنجان قهوه مشاهده نماید .

دوشس دورفه یکی دیگر از خانمها بزرگ درباری ، درخت رب النوع جمال را بدستور جادوگران و حقه بازان میساخت که دوباره جوان شود .

مار کیز دوپیتال برای ملاقات شیطان به وسایل عجیب و غریب متوسل میگردد و در يك شب که این خانم نجیب و اصیل باتفاق یکی از زنهای دیگر در خانه يك زن جادوگر ... لغت و عریان در انتظار ورود شیطان بودند ... جادوگر مزبور که عجزه محیلی بود البسه و جواهر خانمها را برداشت و فرار کرد .

و بزرگترین اشراف فرانسه سعی میکردند (که کنت دوسن ژرمن) شعبده باز معروف را بر سر میز خود دعوت کنند و اگر این مردم محیل و کلاه بردار ... ناگهان میگفت که من حضرت مسیح و حضرت محمد را ملاقات کرده ام همه از فرط تأثر و هیجان بر خود میلرزیدند در صورتیکه اینمرد جز يك حقه باز و قیچ چیز دیگر نبود .

وقتیکه به مردم فرانسه خبر دادند که گاکلیو سترو شعبده باز بیسواد و فاسد الاخلاق وارد شهر « استراسبورگ » شده هزارها نفر از اشراف و اعیان فرانسوی مستطالراس خود را ترك نمودند و به استراسبورگ رفتند تا جائیکه در مهمانخانه ها کرایه اتاق بشبی ده لیور « پانصد فرانک امروز » رسید و منظورشان این بود که این مرد شارلاتان را ببینند و حاجات خود را از وی بخواهند . « ۱ »

« ۱ » شارلاتانها و شعبده بازهایی که نویسنده در اینجا ذکر میکند هر يك سرگذشت شیرین و مخصوصی دارند و کسانی که از تاریخ نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی فرانسه آگاه باشند خیلی خوب منظور نویسنده را از ذکر این اسمای ادراک مینمایند .

بزرگترین و برجسته‌ترین خانمهای درباری و اشراف فرانسه ... در خانه‌ها و یا کاخ‌های خود لا براتوارهایی بوجود آورده بودند که کیمیا بسازند. هیچ بحث جدید و بدون سابقه‌ای در نظر مردم عجیب نمی‌آمد ... و هیچ اعجازی (بدست شارلاتانهای آن دوره) آنقدر اثر و قوت نداشت که مردم را متحیر نماید و در هیچ دوره (البته در فرانسه) شارلاتانها و حقه‌بازها آنطور فایده نبردند ... و تا آن درجه بازار آنها رایج نبود ... زیرا مردم بی‌دین و ایمانیکه حاضر نبودند زیر بار هیچ مذهب و پرستش دینی بروند .. گوسفندوار در قفای هر حقه‌بازی که داعیه اعجاز و خارق‌عادت میکرد براه می‌افتادند .

و چون طبقه عوام الناس و توده همواره چشم باعیان و اشراف دوخته و همان‌طوریکه از لباس و رفتار آنها تقلید مینماید از معتقداتشان هم تقلید میکند بزودی خرافات پرستی بتوده فرانسه سرایت کرد و قسمت مهمی از مردم دنبال کیمیا رفتند و دسته دیگر مرید حقه‌بازان و شارلاتانها شدند . ولی همان‌طوریکه در صدر این بیوگرافی تلویحاً اشاره کردیم مسموم نمی‌خواست که با شارلاتانها و حقه‌بازهای آن دوره همکاری کند و از این معدن طلا (که حماقت و بلاهت بشر است) و هرگز هم تمام نمی‌شود استفاده نماید .

زیرا مسموم يك پزشك دیپلمه بود که میگفت نظریه جدیدی را کشف کرده‌ام و هیچ منظوری نداشت جز اینکه نظریه او تحت مطالعه دانشمندان قرار بگیرد و آنها صحت نظریه‌اش را تصدیق کنند . مسموم از ارادت و اخلاص مریدان کوتاه نظر (گویانکه فایده مادی خوبی داشت) متغیر بود و در عوض بنظریه اساتید و دانشمندان اهمیت میداد و عقیده یکی از آنها را درباره نظریه خود از هلهله و استقبال صد هزار نفر عامی قیمتی تر میدانست .

تا آن موقع دانشمندان ، و خصوصاً آکادمی‌ها ، که مرکز صلاحیت دار رسیدگی به اکتشافات و اختراعات علمی بودند نسبت بوی توجهی نکرده و حتی جواب منفی داده بودند .

مثلاً آکادمی برلین بدون اینکه هیچ نظریه او را تحت مطالعه قرار دهد گفته بود که شما اشتباه میکنید و شورای طبی «وین» که از ماهیت کشف مسموم بدون اطلاع بود علناً مسموم را حقه‌باز دانست .

این بود که مسموم میخواست هر چه زودتر ، آنها را که صلاحیت دارند نظریه او را مطالعه کنند ... و آنچه را که می‌فهمند بگویند و عادلانه راجع به او

قضاوت نمایند و بهمین جهت بعد از ورود پاریس قبل از هر کاری نظریه علمی خود را به آکادمی فرانسه تقدیم نمود و در فوریه ۱۷۷۸ میلادی از (روی) رئیس آکادمی فرانسه تقاضا کرد که آکادمی اسلوب تداوی اورا تحت بررسی قرار بدهد و نظریه خود را در این خصوص بگوید .

ولی آکادمی علوم فرانسه که از جواب منفی آکادمی های « رین » و برلن آگاه بود صریحاً جواب داد که ماکاری بنظریه مسمر نداریم و آنرا تحت مطالعه قرار نخواهیم داد .

لیکن مسمر ، چون میدانست که واقعاً کشف جدیدی کرده و هدیه نوینی برای دنیای طب (و بطور کلی دنیای علم) آورده است از میدان در نرفت و بعد از اینکه از آکادمی فرانسه پاسخ منفی شنید در عوض با اتحادیه طبای پاریس مراجعه کرد .

در آن موقع اتحادیه بزرگی مرکب از طبای پاریس تشکیل شده بود که پس از آن وسعت بهم رسانید ، و مبدل با اتحادیه پزشکان فرانسه شد و چون مسمر خود عضو این اتحادیه بود ، مستقیماً پزشکان مزبور مراجعه نمود ، و از آنها تقاضا کرد که نظریه اورا مورد بررسی قرار دهند ، و به بیمارستانی که در قصبه کرتل دایر کرده بروند و چگونگی درمان بیماران اورا بچشم خود ملاحظه نمایند .

اما اتحادیه پزشکان پاریس ، چون میدانست که پزشکان اطریش از قبول پیشنهاد مسمر خودداری کرده اند از رویه طبای وین پیروی کرد و حاضر نشد که نظریه مسمر را مورد بررسی قرار دهد و وقتی که مسمر توضیح خواست که چرا اسلوب معالجه مرا مطالعه نمیکنید .

بعذر کود کانه متوسل شده و گفتند (مطالعه رچگونگی معالجه بیماران) که به مسمر مراجعه کرده اند مستلزم اینست که ما از وضع سابق آنها مستحضر باشیم در صورتیکه ما از سوابق بیماری آنها اطلاع نداریم)

تا این موقع مسمر پنج مرتبه به آکادمیها و اتحادیه پزشکان مراجعه نمود که اسلوب معالجه اورا مورد مطالعه قرار دهند و بدون تعصب و جانب داری و از روی انصاف نظریه خود را بگویند اما هر پنج مرتبه کسی بخیر او گوش نداد و حاضر نشد که اسلوب تداوی و نظریه اورا مورد تحقیق قرار دهد باین تصدیق کرد که در عرصه علم و تحقیقات علمی نمیتوان امانت و صداقتی بیش از این بروز داد و بهمین اصرار این مرد برای دعوت دانشمندان میرساند که وی خود را محقق میدانسته و مطلع بوده که اسلوب تداوی او دارای آثار مثبت میباشد .

اما پس از اینکه دانست که دانشمندان معاصر حاضر نیستند که نظریه وی را مورد مطالعه قرار دهند و با سکوت و بیطرفی خود میخواستند او را محکوم و واقعا بدنام نمایند دیگر توجهی بدانشمندان نکرد و در عوض به (توده) یعنی طبقه منورالفکر نیمه قرن هیجدهم روی نمود که شاید این نظریه مورد توجه آنها قرار بگیرد و حاضر باشند که بقدر فهم و فکر خود درباره آن مطالعه نمایند و بهمین جهت در سال ۱۷۷۹ میلادی کتابی بعنوان «رساله درخصوص کشف مانیه تیسیم حیوانی» نوشت و منتشر کرد و در این کتاب بدون اینکه گردمبالغه و اغراق بگردد و با وعده های بزرگ بدهد و بگوید که اکسیر اعظم را پیدا کرده بسادگی شرحی درخصوص اسلوب معالجه خود داد. مسمر در مقدمه این رساله میگوید: «مانیتیسیم حیوانی برخلاف نظریه بعضی از اطباء (یک اسلوب تداوی بدون اساس نیست) بلکه دارای مبنا و اساس صحیح میباشد منتهی تا امروز پنهان بوده و مردم از آن اطلاع نداشتند و بهمین جهت است که اشخاص بی اطلاع نباید راجع به این اکتشاف ابراز نظر نمایند.»

«اگر امروز مقرر شود که یکعده اشخاص بدون اطلاع درخصوص نظریه من قضاوت نمایند قضاوت آنها صحیح نخواهد بود و بهمین جهت است که (من قاضی نمیخواهم) بلکه یکعده شاگرد میخواهم که آنها را تعلیم بدهم و عملا این طرز معالجه را بآنها بفهمانم.»

(خیلی مایلیم که دولت بیمارستانی را در اختیار من بگذارد که من بتوانم با شرکت یک دسته از پزشکان فرانسوی بیماران را بر طبق اسلوبی که کشف کرده ام معالجه کنم، و در صورتیکه پیشنهاد من برای تعلیم شاگردان و اداره یک بیمارستان بزرگ مورد توجه قرار نگیرد، آنوقت ناچار خواهم بود «البته باتأسف» که فرانسه را ترک نمایم و بجای دیگر بروم و محل اقامت جدیدی را برای خود انتخاب نمایم.

و در آنجا، با اتکال به امانت و حسن نیت خود بمطالعات خویش در این زمینه ادامه بدهم، و جمعی را باین نظریه آشنا نمایم که زحمات من بدون ثمر نباشد و بعد از من دیگران هم بتوانند از نتیجه مطالعات من برخوردار شوند. آنچه که من میخواهم اینست که مردم آنطور که باید مانیه تیسیم حیوانی را بشناسند، و بخواص حقیقی آن پی ببرند، تا وسیله بدست اشخاص بی ملاحظه و استفاده جو نیفتد و یک اسلوب تداوی علمی را که دارای اساس درستی است با ظاهر سازی و احیاناً سقه بازی توأم ننمایند»

هر کس این مقدمه را میخواند ادراک مینماید که اینها اظهارات

يك مرد حقه باز و شارلاتان نیست ولی در عین حال قدری غرور از این مقدمه استنباط میشود و علتش اینست که مسمر در فرانسه موفقیت بزرگی کسب کرده بود و جمعی از اشراف فرانسه که خود را مرهون این پزشک میدانستند از او طرفداری میکردند ، و حتی یکی از پزشکان بزرگ فرانسوی موسوم به شارل داسون که شهرت زیادی داشت برخلاف سایر پزشکان از مریدان مسمر گردید و تقریظ خوبی در یکی از مجلات فرانسه برای اسلوب تداوی وی نوشت و چون در همان موقع دکتر مسمر بیماری فلج یکی از خانمهای درباری را معالجه کرد خانم موصوف او را بملکه فرانسه توصیه نمود و ملکه «ماری آنتوانت» مسمر را مورد توجه خاص قرارداد و چندین نفر از بزرگترین اشراف فرانسوی : مثل شاهزاده خانم لامبال ، و شاهزاده کبده ، و دوک دربوربون ، و بارون مونتسکیو ، نویسنده معروف تصدیق کردند که اسلوب معالجه مسمر خیلی مؤثر است و از همه بالاتر مارکسی دولافایت اصیل زاده معروف فرانسوی که بعد از آن ناجی آزادی و استقلال امریکا شد و آن هنگام به تمام معنی (قهرمان روز) و پهلوان دوران بود از مسمر طرفداری میکرد .

اینست که با وجود مخالفت آکادمی علوم فرانسه ، و جامعه طبای پاریس ، که نخواستند نظریه مسمر را مورد توجه قرار دهند ، دربار و بطور کلی دولت فرانسه توجه خاصی نسبت با اسلوب تداوی مسمر مبذول داشتند و مقرر شد که سالی بیست هزار لیور «پول طلای فرانسه» با و مستمری بدهند و بعلاوه سالی ده هزار لیور هم بابت مخارج خانه و سوخت و روشنایی بوی بپردازند که جمعاً در سال سی هزار لیور میشود .

اما پرداخت مستمری مزبور موکول به این شرط شد ، که سه نفر از طبای دولت رسماً تصدیق نمایند ، که اسلوب تداوی جدید (مسمر) موثر است و بدان وسیله میتوان بیماران را شفاداد .

لیکن مسمر از بس که با کوته نظری دانشمندان و رقیبان عصر خود مبارزه کرده بود خسته شد و دیگر نمیخواست قراردادهایی با دیگران ببندد که در آن قیود (اگر) و (اما) و غیره باشد و بعلاوه نمیخواست که بعنوان کمک و مساعدت و خیرات و مبرات چیزی از دولت دریافت نماید .

اینست که صریحاً گفت من نمیتوانم هیچ قرار دادی با دولت ببندم مگر این قبلاً تصدیق نمایند که اکتشاف علمی من دارای واقعیت است و نظر باینکه احساس میکرد فوق العاده در پاریس ذینفوذ شده است ناماً به شرح زیر بملکه (ماری آنتوانت) نوشت :

«علیا حضرت تا .. من فقط پیاس احترام آن علیا حضرت ، حاضرم که اقامت خود را تا ۱۸ سپتامبر در پاریس ادامه دهم و تا آن تاریخ تمام بیمارانی را که بمن مراجعه میکنند و نسبت بمن اعتماد دارند معالجه خواهم کرد . منظور من اینست که بدولت فرانسه و هر دولت دیگر تذکر بدهم که اسلوب تداوی با مانیه تیسسم را سرسری نگیرند زیرا اینگونه تداوی ، تأثیر بسیاری در وجود انسان دارد ، و اگر خدای نخواسته ، از طرف دانشمندان واقعی و آنهاییکه در این راه زحمت کشیده اند ، اجری نشود ، ممکن است که باعث بروز تغییرات ناگوار ، در مزاج انسان گردد . من تصور میکنم که در يك اکتشاف علمی بزرگی که نفع آن عاید تمام افراد بشر خواهد شد ، صرف چهار صد و پانصد هزار لیور ، در نظر علیا حضرت شما مبلغ قابلنی نخواهد بود ، و همت والای آن علیا حضرت اقتضا دارد که اکتشاف من و زحماتی که در این راه کشیده ام بهتر جبران شود»

ولی ، اگر ملکه ماری آنتوانت ، نسبت به مسمر توجهی داشت و میخواست در حق او عطفی نماید و تقاضایش را برآورد ، در عوض شوهرش لوئی شانزدهم که بصرفه جوئی معروف بود ، با صرف چهار صد و پانصد هزار لیور ، برای يك آزمایش بزرگ علمی ، مخالفت مینمود ، چون مسمر دید که تقاضایش را بر نیاموردند یعنی وسیله تعلیم و توسعه مانیه تیسسم را در دسترس او نگذاشتند ، تهدید خود را عملی کرد ؛ و بعد از روز ۱۸ سپتامبر از پاریس خارج شد ، و بشهر «اشبا» که آن موقع جزو شهر های آلمان بود رفت .

باید دانست که خروج مسمر از پاریس ، و رفتن به «اشبا» ، با خروج از (وین) خیلی فرق داشت زیرا در کشور فرانسه مسمر ، بصورت قهر و تعرض ، از پاریس خارج شده بود و حال آنکه در کشور اطریش مثل این بود که او را از وین بیرون کرده باشند و یا خود او فرار کرده باشد .

روزی که مسمر ، تعرض کنان از پاریس بیرون رفت ، چند نفر از مریدان بزرگش در تعقیب او از پاریس خارج شدند و در اشبا سکونت اختیار کردند و ضمناً عده زیادی از دانشمندان و رجال فرانسوی در پاریس و ولایات از او حمایت نمودند و علناً گفتند که وسوسه ها و تحریکات پزشکان و حسادت آنها سبب گردید که (فرانسه از چنین مشعل فروزان علم محروم بماند).

بعد از آن مقالات و رسائل بسیار ... برای دفاع از مسمر در پاریس ولایات فرانسه منتشر گردید و حتی کاردینال هرویبه اسقف شهر (بورگو)

از بالای منبر کلیسا صریحاً و علناً از مسمر و نظریه او طرفداری نمود و «لافايت» معروف که از فرانسه برای حمایت آزادیخواهان امریکا میرفت به واشنگتن ... که هنوز نخستین رئیس جمهور امریکا نشده بود ، نوشت ، که من علاوه بر توپ و تفنگ ، که برای مبارزه استقلال شمال لازم است ، چیزی را با امریکا میآورم که خیلی بالاتر از آنها میباشد و آن مانیه تیسیم و نظریه دکتر مسمر است .

ژنرال «لافايت» معروف در طی این نامه برای واشنگتن نوشت : «يك نفر پزشك اطريشی ، که دوسال است به پاریس آمده نازل به کشف بزرگی شده و مریدان بسیار پیدا کرده که این بی مقدار نیز جزو مریدان او هستم و میخواهم که نظریه او را که يك کشف فلسفی بزرگی است به عنوان ارمغان برای شما بیاورم» .

فران ماسون ها هم که در سیاست و علوم (بر طبق شعائر خود) همواره از چیزهای تازه طرفداری میکنند ، از کشف علمی جدید طرفداری نمودند ، و بالاخره طرفداران مسمر در فرانسه بقدری زیاد شدند که علی رغم مخالفت شاه و اتحادیه پزشکان و آکادمی علوم فرانسه مسمر را رجعت دادند و آنچه را که شاه و ملکه به مسمر ندادند آنها به وی تقدیم نمودند و برای اینکه مسمر بتواند به مطالعات خود ادامه بدهد و اسلوب تداوی خود را بدیگران بیاموزد (برکاس) وکیل مدافع معروف ... جلو افتاد و يك شرکت سهامی تشکیل داد و صد نفر از مریدان پولدار مسمر ، هر کدام صد سکه زر پرداختند و سهام را خریدند و طرلی نکشید که سیصد و چهل هزار لیور سهام شرکت مانیه تیسیم بفروش رفت که بحساب امروزه ها میامون فرانك و با رعایت نرخ سکه های طلا بیش از یکصد میلیون فرانك خواهد شد .

شاگردان و مریدان مسمر ، تنها به تشکیل این شرکت و جمع آوری سرمایه هنگفت آن اکتفا نکردند بلکه برای توسعه کشف استاد در شهرهای مختلف فرانسه و حتی مستملکات ... جامعه هایی بنام جامعه مانیتیزم تشکیل دادند و مسمر باشکوه هرچه تمامتر ، و با خواهش و درخواست ها خواهان خود مثل يك پادشاه فاتح «منتهی پادشاه بدون تاج تخت کشور معنوی علم» وارد فرانسه شد .

آنچه را که پادشاه فرانسه از وی مضایقه کرد مسمر بدون كمك دربار بدست آورد و از آن پس ، میتواند مستقل ، و با داشتن سرمایه کافی به تحقیقات و مطالعات خود ادامه دهد و اگر آکادمی علوم و پزشکان کهنه پرست ، باو اعلان جنك میدادند آنقدر توانائی داشت که با همه مبارزه نماید

فصل هشتم

(مسمریسم)

دکتر مسمر که بر طبق نظریه واسلوب دناوی خود به نوع بشر بشارت میداد که تمام بیماری‌های عصبی و مالیخولیائی را معالجه خواهد کرد خود بیماری مالیخولیائی جدیدی را وارد پاریس نمود که بعد موسوم به مسمریسم شد. طبقات اشراف و نجبای فرانسه که در بین لوکس و تجمل خود ، با کسالت زیست میکردند ، وزندگی يك نواخت آن‌ها را خسته کرده بود وسیله سرگرمی و تفریح خوبی پیدا کردند و دو دستی به نظریه مسمر چسبیدند و در اندك مدت ، (مسمریسم) و مانیتیزم مثل آخرین مد لباس و کفش و کلاه همه را فریفته کرد .

خانه مسمر (در پاریس) در میدان واندون قرار گرفته بود و از صبح تا شام ، و بلکه تا پاسی از شب گذشته ، کالسکه‌های اعیان و اشراف پاریس با کالسکه چپها و پیشخدمت‌هاییکه لباس رسمی در برداشتند مقابل خانه مسمر متوقف بود .

و چون ، طالارهای معاینه و مشاورهٔ طبیی دکتر مسمر كوچك بود بیمارانت تروتمند بقول معروف (جا میگرفتند) و همانطور ، که امروز ، برای حضور در يك نمایش جالب توجه ، بلیط‌را چند روز زودتر خریداری میکنند ، در آن موقع نیز نجباء و اشراف فرانسه ، قبلا جای خود را میگرفتند که نوبت آنها محفوظ بماند .

اما چون علاوه بر مانیتیزم نوع پرستی هم مد بود مسمر از بیماران فقیر هم مواظبت میکرد و آنها را نیز معالجه می نمود و روزهای مخصوصی را در ماه بآنها اختصاص میداد .

ناگفته نماند ، که مسمر تمام بیماران را برای معالجه نمی پذیرفت و آنهايک زخم‌های خطرناك داشتند و یا ناقص الاعضاء بودند ، پذیرفته نمیشدند ، زیرا مسمر صریحاً می گفت : که من قادر به اعجاز نیستم ، و نمیتوانم ساختمان بدن را تغییر بدهم و مانیتیزم بواسطه تحریکی که در اعصاب مینماید فقط حالات عمومی مریض را بهتر میکند و نمی تواند جبران

نواقص اعضاء بدن را بنماید .

مسموم درخانه میدان «واندون» وبعد از آن در کاخ خویش واقع در خیابان «مونمارتر» ، مدت پنج سال ، بیماران مختلف را معالجه نمود و در این مدت هزارها مریض حقیقی و یا مریض خیالی به مطب دکتر مسموم مراجعه کردند و هر کس که حس کنجکاوى داشت (کدام پاريسى است که کنجکاو نباشد) اقلاً برای يك مرتبه به مطب مسموم مراجعه می نمود که در معرض امواج مرموز و سحر آسای مانیه تيسم قرار بگيرد .

در محافل اشراف ، و در مجالس عصرانه و شب نشینی ، صحبت معمولی و نقل مجلس حضار ، نظریه (مسموم) ، و موضوع (مانیه تيسم) بود ، و همانطور که امروز ، نیز در اینگونه محافل و مجالس ، تمام صحبتها مربوط به نظریه نسبى انشتین میباشد (۱) آن روز هم راجع به (مانیه تيسم) صحبت میکردند ، و بهمین جهت فن مزبور .. که خود مسموم جداً بدان اعتقاد داشت .. در بین مردم بجای اینکه تأثیر علمى نماید تأثیر مجلسى و اجتماعى کرد و مردم همانطور که راجع به يك قطعه نمایش ، و يك تأثر صحبت میکردند . راجع به مانیه - تيسم نیز صحبت مینمودند .

همین موضوع سبب گردید که يك نظریه علمى ، در اذهان عموم ، به شکل يك نمایش و یا تأثر جلوه میکرد منتهی نمایشى بود که خیلی هواخواه داشت ، و ظرفای فرانسه همانطورى که برای تماشای فلان نمایشنامه به تأثر میرفتند ، همانطور هم برای تماشای طرز تداوى مسموم به مطب او مراجعه مینمودند .

باید دانست که در طرز معالجه مسموم نیز چیزها و تشریفات و وسائلی وجود داشت که آت را تماشائی میکرد و صورت تأثر را بدان میداد . خود مسموم در رساله خویش میگوید اگر طرز تداوى من متكى به يك حقیقت علمى نبود ، در نظر مردم جز يك سلسله حرکات عنیف و بدون فایده جلوه دیگری نمیکرد ، زیرا مردم می بینند که من دستهای خود را در طول و عرض اندام مریض تکان میدهم و بالا و پائین میبرم در صورتیکه ظاهراً این حرکات بدون فایده است و کسانی که سابقه و اطلاع نداشته باشند نمیتوانند به فایده این حرکات پی ببرند .

باید دانست ، که مسموم مخصوصاً سعی میکرد که طرز تداوى او قدری

۱ - منظور نویسنده راجع به صحبت هائیکه در خصوص نظریه نسبى انشتین میشود مربوط به دوره خود او .. یعنی دوره ایست که این تاریخچه را مینوشت .
(مترجم)

دارای تشریفات مخصوص و تظاهرات جالب توجه باشد زیرا این مرد، که اطلاعات بسیاری داشت میدانست که وقتی بیمار معتقد بداروهای معنوی و باطنی شد، برای اینکه، زودتر و بهتر معالجه شود، یعنی اطمینان او بدوای معنوی و باطنی بیشتر مؤثر واقع شود میبایست که تشریفات مذهبی و با ساحرانه خاصی وجود داشته باشد که قوه معالجه را زیاده‌تر کند.

پیغمبران بزرگ، که برای امت‌خود وظائف مخصوصی را قائل شدند و گفتند که شعائر مذهبی باید با تشریفات مخصوصی انجام بگیرد مقصودشان این بود که عقاید مذهبی بیشتر و بهتر در روح پیروان آنها جایگزین شود. مسمر نیز، با اطلاع از این حقیقت بزرگ روان‌شناسی، لازم دانست که يك محیط مرموز و ساحرانه و عجیبی در مطب خود بوجود بیاورد تا بدینوسیله تأثیر معالجه خود را زیاده‌تر نماید.

مثلاً طالار معاینه مسمر تزیینات خاصی داشت، مقابل پنجره‌ها پرده‌های کلفت آویخته بودند که روشنائی بیرون به طالار نتابد. در کف اطاق فرشهای ضخیم گسترده بودند که صدای پا بلند نشود. دیوارها مستور از آئینه بود و بالای آئینه‌ها نقش‌های عجیب و غریبی به چشم بینندگان میرسید که حس کنجکاو آنها را تحریک مینمود بدون اینکه آنها را اقناع کند و به معنی آن ترسیمات عجیب و غیرعادی پی ببرند.

کسانی که وارد این طالار میشدند، فوراً احساس میکردند که وارد محیط مرموزی شده‌اند، و چون نمیدانستند که (مکانیسم) و وضع معالجه چگونه است طبعاً مضطرب بودند، و چون سکوت عمیق بر طالار حکمفرما بود، بیشتر احساس میکردند که وارد يك محیط غیرعادی و عجیب و شاید ساحرانه شده‌اند.

در وسط طالار، حوض چوبی معروف (با که) که مادر صفحات گذشته بدان اشاره کرده‌ایم گذاشته شده بود، و بیماران در سکوت مطلق و بدون اینکه يك کلمه حرف بزنند اطراف این حوض قرار میگرفتند.

هیچيك از آنها حق نداشت که تکان بخورد... و بطریق اولی هیچيك اجازه نداشتند که حرف بزنند که مبادا سکوت و آرامش بهم بخورد و آثار مانیه تسمی از بین برود.

گاهی... بر حسب اشاره ناظم طالار (که به اصطلاح امروز پزشکیار بود) بیماران حلقه مانیه تسمی را تشکیل میدادند، یعنی بانوك انگشتان خود، دست یکدیگر را میگرفتند که نیروی جریان مانیه تسمی زیاده‌تر شود در وسط این سکوت مطلق، که فقط صدای تنفس بیماران آنها را

مختل میکرد ، از اطاق مجاور ، صدای موسیقی شنیده میشد و این موسیقی که گاهی با آواز دسته جمعی نیز همراه بود يك لحظه هیجان آور می شد و زمانی برعکس بالاحان ملایم خود ، اعصاب بیمارانش را تسکین میداد .

به این طریق مدت یکساعت ، وجود بیماران ، پراز امواج مانیه تیسیم میشد ، و با اصطلاح امروز ، اعصاب آنها بر اثر سکوت ، و حال انتظار و نعمات موسیقی ، برای قبول آثار خارجی و تلقین آماده میگردد .

آنوقت ... خودمسمر ... باقامت بلند و جبهه گشاده ... و اندام و وضع موقر و متین خود وارد طالار میگردد و سکوت و آرامش و وقار او ... در بین هیجان و التهاب حضار تأثیر متضاد خود را میبخشد .

مسمر مثل جادوگران و غیب گویان لباده آبی رنگ بلندی از اطلس در برداشت و روی لباده ، اشکال و صور مختلف تصویر کرده بودند و با این وضع و هیئت ... همینکه بیماران نزدیک میشد ... لرزه خفیفی بر آنها عارض میگردد ... و انگار که از عالم غیب ... نسیمی وزیدن میگرفت و در کالبد بیماران حلول میکرد .

مسمر ، میله آهنی کوچکی بدست گرفته بود ، و سعی میکرد که تمام قوت و اراده خود را در وجود خویش متمرکز و متمرکز نماید .

این بزشت اطریشی . در آن حال ، شبیه به شیربانی بود ، که شلاق کوچکی بدست میگيرد و با اشاره های شلاق ، و خصوصاً با قدرت اراده خود میخواهد يك شیر درنده را رام کند .

مسمر نیز ، (۱) با میله آهنی خود بیماران نزدیک میگردد ، و در حالیکه چشمان خود را بچشم آنها میدوخت ، آن میله را بالای سر ، و با اطراف بدن بیماران ، بحرکت درمیآورد .

گاهی از این حرکات صرف نظر مینمود ، و در عوض بالای سر مریض ، و در هوا علامتی ترسیم میکرد ، لیکن در همه حال ، چشم خود را به چشم مریض میدوخت ، و تمام توجه و اراده و نیروی خود را روی مریض متمرکز میکرد .

در خلال این احوال ، بیماران دیگر بر طبق دستوری که دریافت کرده بودند ، سکوت میکردند ، و جز صدای حرکت دکترا (مسمر) روی قالی های کلفت طالار .. صدای دیگری شنیده نمیشد .

(۱) برای اینکه در خواندن و تلفظ کلمه (مسمر) اشتباهی پیدا نشود یادآوری میکنیم که این کلمه بکسر میم اول ، و سکون سین ، و کسر میم دوم و سکون را می باشد .

بعد از نیم ساعت و گاهی زیاد تر، ناگهان، یکی از بیماران دوچار ارتعاش شدید میشد، و از سرور ویش عرق میریخت .
و گاهی عرق نیامد، اما بیماری که دوچار ارتعاش شده بود، فریاد میزد و احیاناً حلقه را می گسیخت و روی زمین می افتاد و بر خود می پیچید .

سایر بیماران، که این منظره را میدیدند، هریک بنوبه خود، دوچار ارتعاش و هیجان میشدند و این حال را بنام (بحران) میخواندند .
تا آنجائیکه ممکن بود، بیماران حق نداشتند که حلقه را بگسلند، یعنی دستهای خود را (که بیکدیگر داده بودند) جدا نمایند .
اما وقتی که (بحران) شنت میکرد، دیگر ممکن نبود که حلقه گسیخته نشود، و در آن موقع هریک از بیماران، بر اثر بحران، يك وضع داشتند .
یکی فریاد میزد، و دیگری روی زمین می غلطید، و سومی می لرزید و هرق میریخت، و چهارمی قاه قاه میخندید و پنجمی مثل دیوانه ها میرقصید و یسار ششم، گویی که بحال انحاء افتاده، زیرا هیچ انرجیات و حرکتی از خود نشان نمیداد (و تماویری که از آن دوره باقی مانده، با وضوح و برجستگی جالب توجهی این حالات را نشان میدهند) .

در حالیکه بیماران دوچار بحران شده بودند، در اطاق مجاور نشأت موسیقی همچنان نواخته میشد، که تحریک اعصاب بیماران شدیدتر گردد .
زیرا (مهر) عقیده داشت که برای معالجه امراض عصبی، باید سعی کرد که اعصاب بیماران بهتری تحریک شود، و فعالیت درآید، که بیماری را از خود دفع کند و بدون بحران، این تحریک و فعالیت فوق العاده بوجود نخواهد آمد .

هرگاه (بحران) یکی از بیماران خیلی شنت میکرد و بدرجه جنون میرسید، دستیاران و خدمتکاران .. با سرعت او را از آن اطاق بیرون میبردند، و در اطاق دیگری که دیوارها و کف آن با پنبه مفروش شده بود، جای میدادند .
که بتسریع شدت بحران او تخفیف پیدا کند .

بهمن جهت تصنیف سازها و بنده سرایان آن دوره، این موضوع را دستاویز کرده و راجع به اطلاق سربور (بنام اطلاق بحران) نیش ها و کنایه ها میگفتند و اشاره میکردند که بعضی از خانهای زیبا، در اطاق بحران، بطرز دیگری قرین آرامش میشوند و بحران آنها با شکل دیگر تخفیف پیدا میکند .
هر روز، در طالار معالجه دکتر مسمر، و اطراف حوض چوبی (با که) از این مناظر دیده میشد .

گاهی یکی از بیماران حلقه مانیه تیسمی را پاره می‌کرد و فریاد می‌زد که من معالجه شدم و گاهی بیمار دیگر، خود را روی پاهای دکتر مسمر می‌انداخت و پاهای او را می‌بوسید.

بعضی از بیماران باعجز و لالاه از دکتر مسمر درخواست می‌کردند که بوسیله پاس‌ها یعنی حرکات دست او . . . هیچان مانیه تیسمی آنها را زیادتر نماید.

کم کم . عقیده و اعتمادی که بیماران نسبت به دکتر مسمر داشتند جنبه يك عقیده و ایمان مذهبی را پیدا کرد.

بعضی اینکه دکتر مسمر از خانه خارج می‌شد بیماران و عجزه‌ها اطراف می‌دویدند که خود را به مسمر برسانند و لباس او را لمس کنند و دست او را روی اعضای مریض خود بگذارند.

شاهزاده خانمها و دوشس‌های درباری که نمیتوانستند مثل دیگران به مطب دکتر مسمر بیایند از او استدعا می‌کردند که لطفاً در منازل شخصی از آنها عیادت نماید.

کسانی که بدکتر (مسمر) دسترسی نداشتند (با که) های کوچک و شخصی درست می‌کردند که از روی دستور و اسلوب معالجه دکتر مسمر، خود را معالجه کنند.

يك روز سکنه شهر پاریس، منظره غیر منتظره و عجیبی دیدند، زیرا در وسط میدان (بوندی) جمعی گرد هم آمدند، و بوسیله طناب خود را بدرختی که در آنجا بود، و می‌گفتند از طرف مسمر مانیه تیزه شده . . . بستند و همه منتظر بودند که (بدرخت کدائی) بیاید و آنها را معالجه کند. در هیچ دوره، هیچ يك از اطباء جهان، در زمان حیات خود، و آنهم در يك مدت محدود و کوچک، موفقیتی نظیر موفقیت دکتر مسمر در پاریس بدست نیاوردند و در ظرف مدت پنج سال، در تمام محافل و مجالس شهر پاریس، جز راجع به معالجات مانیه تیسمی دکتر مسمر، صحبت دیگری در بین نبود.

برای يك علم جدید چیزی زیان بخش تر از اینست که به صورت «مد» درآید، و نقل مجلس ظرفاء و ارباب سلیقه بشود، زیرا بزودی قوت و یا اقلاهداف و منظور خود را از دست می‌دهد.

مسمر، بدون اینکه متوجه باشد علم خود را نقل مجلس ظرفاء و ارباب سلیقه و مد پرستان کرده بود. این مرد نجیب و با متانت می‌خواست اسلوب تداوی جدیدی را در دسترس اطباء بگذارد، و بدون این متوجه

باشد مدتازۀ را در دسترس ظرفای صاحب سلیقه و پولدار و بیکار گذاشته بود .
آنهائی که طرفدار و یا مخالف مسمر بودند طوری از مانیه تیسیم
طرفداری و یا با آن مخالفت مینمودند که گوئی در خصوص فلان رقص و یا
فلان نمایشنامه صحبت میکنند .

از آن گذشته در عصری مثل نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی، نجبای
عیاش و جمال پرست و شهوت ران آن دوره ، وقتیکه بچیز تازه ای میرسیدند
در این فکر بودند که ذوق جمال پرستی و یا هیجان نفسانی خود را تسکین
بدهند و بهمین جهت عده زیادی از مردان سالخورده برای تجدید قوه
جوانی به مانیه تیسیم متوسل می شدند و خانمهای درباری و زنهای اعیان و اشراف
برای بازگرداندن جمال دوره دوشیزگی . . . مانیتیزم را بهترین وسیله
میدانستند و گاهی هم بتول بذله سرایان آن دوره برای تسکین اعصاب ،
بطریقی که گفتیم .. در اطاق بحران (خلوتگاه مناسبی) بدست میآوردند .
هر تصنیف ساز و نویسنده فکاهی که برای تصنیف و نویسندگی مضمون
نداشت مانیه تیسیم را دست آویز میکرد و بالاخره تماشاخانه و تئاتر هم متوسل
به مانیتیزم گردید و شب شانزدهم نوامبر سال ۱۷۸۴ میلادی يك نمایشنامه بنام
«اطبای جدید» در بزرگترین تئاتر پاریس به معرض نمایش گذاشته شد و
نویسنده نمایشنامه موسوم به «رادت» میخواست مردم بفهماند که مانیه تیسیم
غیر از حقه بازی و شارلاتانی چیز دیگری نیست .

اما طرفداران مسمر ، که خیلی قوی بودند ، راضی نشدند که در صحنه
بزرگترین تماشاخانه پایتخت فرانسه کشف علمی مسمر را مسخره کنند و نوکرها
و اطرافیان خود را به تئاتر فرستادند که با هو و جنجال مانع از نمایش گردند .
يك روز بعد از آن نمایش «رادت» نویسنده نمایشنامه به ملاقات
دوشس دو «ویلروا» که یکی از خانمهای مجلل آن عصر بود رفت و آن
خانم در حضور تمام مهمانان خود به نوکرها امر کرد که نویسنده نمایشنامه
را از در بیرون کنند و باو گفت آقا :

(من نمیخواهم کسی را ... که برای تحقیر سقراط عصر جدید ... نقش
(آریستوفان) را بازی میکند ، ببینم) (۱)

(۱) آریستوفان نویسنده و شاعر فکاهی یونان است که پنج قرن قبل از
میلاد میزیسته ، و با اشعار فکاهی خود سعی نموده که سقراط را تحقیر نماید ،
و عقاید او را رد کند و کسانی که آثار (آریستوفان) و خصوصاً سعی او را
برای رد حقائق فلسفه سقراط خوانده اند میدانند که این جمله با توجه به
مقتضیات آن دوره چه قدر معنی دارد .

در خلال این احوال مردم بیش از پیش نسبت به (مسمریسم) اظهار علاقه میکردند و بهر نسبتی که عوام الناس زیادتر به مانیتیزم علاقه مند میشدند این کشف علمی بیشتر مبتذل میشد و علاقمندی مردم نسبت بآن جنبه افراط و تفریط پیدا میکرد و احیاناً بمسخرگی میکشید .

مثلاً در شهر « شارانتون » شاهزاده پروس ، که میهمان دولت فرانسه بود ، بالباس تمام رسمی و باتفاق در باریان خود ، در یک نمایش حضور بهم رسانید ، که در آن اسبی را مانیتیزه میکردند و میخواستند با امواج مغناطیسی او را بخوابانند و هیچ يك از حضار متوجه مسخرگی این تشریفات نبودند در پاریس و سایر شهرهای فرانسه دهها مجمع و اتحادیه بوجود آمد ، که اعضاء آن هر شب ، چندین ساعت مشغول (مانیه تیسم) بودند و کرارا اتفاق می افتاد که بین موافقین و مخالفین مسمر نزاع و جنگ تن بدن « دوئل » در می گرفت و کار بخونریزی میکشید .

حاصل اینکه کشف علمی مسمر از مجرای اصلی خود که علم طب باشد خارج شد و بدست عوام الناس افتاد و در سراسر کشور فرانسه مالیخولیای جدید پرا بوجود آورد که مورخین بنام مسمر ومانی یا « مالیخولیای مسمری » خواندند .

فصل نهم

مداخله آکادمی

وقتی که کار با اینجا کشید دیگر نظریه مسر صورت يك نظریه علمی و یا يك بحث فلسفی را نداشت بلکه یکی از مسائل اجتماعی و حتی میتوان گفت که یکی از مسائل دوانی شده بود و میبایست که برای حل آن چاره ییندبشند و تکلیف آنرا از لحاظ اینکه مورد قبول هست و یا نیست معلوم کنند

طبقه منورالفکر و هكذا طبقه اشراف و اعیان پاریس همگی طرفدار مسر بودند و ماری آن توانست ملکه فرانسه نیز بوسیله شاهزاده خانم لامبال که از بزرگترین خانهای درباری بود از مسر حمایت میکرد و خانهای نرباری نیز عموماً طرفدار مسر بودند و حتی او را بنام «اطریشی نابغه» با «اطریشی ملکوتی سرشت» میخواندند فقط یک نفر باین صعبتها وقع و اهمیتی نمیداداشت و او لویی شانزدهم پادشاه مملکت فرانسه بود.

این مرد که اصلاً نمیدانست اختلال اعصاب چیست و چه طور میشود که شخصی عصبی میشود و در نتیجه راحتی و آرامش خود را از دست میدهد و نمیتواند آرامش و آسایش داشته باشد باین حرفها توجه نداشت.

لویی شانزدهم پادشاه ملایم و خوش اخلاق فرانسه از امراض ضعف اعصاب و اختلالات عصبی بی اطلاع و مردی بود با اصطلاح بلغمی مزاج ... که خیلی غذا میخورد، و بخوبی غذاها را هضم نمیشود، و بدیهی است که چنین شخصی، طبعاً به مسائل روحی و روان شناسی کم اعتناء است و خصوصاً به تدای عصبی نمیتواند اعتقاد داشته باشد.

روزی که لافایت میخواست به امریکا برود، و برای کسب مرخصی بحضور پادشاه فرانسه رسید، پادشاه خوش مشرب، شوخی کنان گفت (اگر واشنگتن بداند که شما مرید یک نفر متعصب بنام مسر شده اید چه خواهد

گفت ؟) (۱)

این پادشاه بی آزار ، و نیک نفس نه فقط معنی امراض عصبی را نمیفهمید بلکه فکر ساده ، و زندگی راحت و یکنواخت او سبب شده بود که از هر تحول بزرگ و هر نوع انقلاب (و اودر علوم و فنون) حذر میکرد .
و چون در عین حال مردی منظم بود ، و از بلا تکلیفی نفرت داشت ، در ماه مارس سال ۱۸۷۴ میلادی ، حکمی برای آکادمی فرانسه و دانشکده طب صادر کرد و دستور داد که بی درنگ ، موضوع مانیه تیسم را مورد مطالعه قرار بدهند و بفهمند که آثار آن ، آیا مفید و یا مضراست .
آکادمی فرانسه ، و دانشکده طب ، برای اجرای امر ملوکانه ، در صدد تشکیل کمیته مخصوصی برآمد ، که اعضای آن همه از معروفین و بزرگان علم بودند و کمتر دیده شده ، که در کشور فرانسه ، یک چنین مجمع و کمیته مهمی تشکیل شده باشد ، و امروز بسیاری از اعضای این کمیته شهرت جهانی دارند و همه آنها را می شناسند .
یکی از اعضای این کمیته ، طبیعی موسوم به (گیوتین) بود که هفت سال بعد از آن تاریخ د شگاهی را اختراع کرد ، که در یک لحظه تمام دردهای جسمانی را شفا میدهد و ما میدانیم که این دستگاه همان (گیوتین) است .
یکی دیگر از اعضای این کمیته ، فرانکلن بود که توانست برق گیر را اختراع نماید و نام خود را در جهان جاویدان کند .
دیگر از اعضای این کمیته ، (بائی) بود که از بزرگترین علمای نجوم محسوب میگردد و چند سال بعد شهردار پاریس شد و هنگامی که انقلابیون فرانسه ، او را دستگیر کردند و بطرف میدان اعدام بردند احساس نمودند که مرتعش میشود و از او پرسیدند (بائی) .. آیا میلرزی؟ .. (بائی) جواب داد بلی .. لیکن از سرما میلرزم .
عضو دیگر ، (لاووازیه) موجد شیمی جدید است که او نیز مثل رفیق خود بائی ... در زمان انقلاب فرانسه ... بوسیله ماشینیه که همکار آنها (گیوتین) اختراع کرده بود جان سپرد .

۱ - (متطیب) گرچه کلمه ثقیلی است و مترجم همواره از بکار بردن کلمات ثقیل و غیر مأنوس بیزار است ، معهذا در اینجا برای رعایت صحت ترجمه ناچار شدیم این کلمه را که ترجمه کلمه (مدیکاسترو) میباشد بکار ببریم و در زبان فارسی متطیب بکسی میگویند که دعوی طبابت مینماید اما اطلاعاتی از علم طب ندارد و مدرسه نرفته و بدون طی مراحل لازم دست به کار طبابت میزند .
(مترجم)

و اینها .. و جمعی دیگر از علمای فرانسه .. در صدد برآمدن که (مانیه تیسیم) مسر را مورد مطالعه قرار دهند و نظریه خود را بگویند. و نظر بابنکه، شتاب و عجله از بزرگان علمی و دانشمندان و کسانی که جزو فرهنگستان و دانشکده ها هستند شایسته نیست ، مجمع مزبور با طمأنینه و ملایمت شروع به کار کرد، و بعد از چند ماه ، بدون جانب داری و بطرزی صریح و واضح، نظریه خود را راجع به (مانیه تیسیم) ابراز نمود و بدو تصریح کرد که مانیه تیسیم نمیتواند بعضی از امراض را معالجه نماید و بعد چنین نوشتند

بعضی از بیماران آرام و ساکت هستند و مثل اینست که دارای شته مخصوصی شده اند ... بعضی دیگر سرفه میکنند و آب دهان بیرون میریزند و احساس میکنند که قدری درد دارند و نیز بعضی از نقاط بدن آنها گرم میشود و از بدنشان عرق فراوان میریزد ، و یکدسته دیگر ، گرفتار ارتعاش و حرکات عنیف میشوند و شدت این لرز و طول مدت حرکات شدید و عنیف باعث حیرت میشود و همین که یکی از بیماران گرفتار لرز و این حرکات شدند سایر بیماران هم بدان مبتلا میگرددند و حتی ما دیدیم که ارتعاش و حرکات عنیف مدت سه ساعت طول کشید .

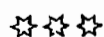
بعضی از بیماران استفراغ میکردند ، و از نهانشان خونت جاری میشد و معلوم بود ، که جریان خون ، بواسطه فشار سختی است که هنگام استفراغ بر آنها وارد میآید .

تشنج و ارتعاش بیماران عبارت از حرکات بلا اراده ایست که از اعضای بدن سر میزنند و بدو در يك موضع بمانان میشود و بتدریج تمام بدن را فرا میگیرد ... و آنوقت چشم بیماران از حرکت میافتد و نگاه ثابت میشود و به نقطه مخصوصی متوجه میگردد ، و بعضی از آنها فریادهای سخت میزدند و یاقاه قاه میخندیدند و یا هائیهای گریه میکردند و در پایان این بحران ، ضعف شدیدی بر آنها مستولی میگردد و میبایست استراحت نمایند لیکن باز هم يك صدای خفیف ممکن بود که آنها را به ارتعاش در آورد ..

در موقع بحران تغییر آهنگهای موسیقی در بیماران خیلی مؤثر میشود و موجب تشدید و یا تخفیف بحران میگردد .

و بطور کلی مشاهده منظره بحران خیلی عجیب است و تا انسان ندیده نمیتواند باور نماید ... زیرا یکدسته از بیماران دوچار هیچان سخت ، و حرکات شدید میشوند در صورتیکه دسته دیگر آرام هستند و احیاناً با نشاط و متبسم بنظر میرسند و بین بیماران گاهی از اوقات محبت و علاقه

زیادی پیدا میشود و متقابلاً سعی مینمایند که بحران خود را تسکین بدهند ، و بالاخره این موضوع محقق است که مسموم در این بیماران نفوذ زیادی دارد و حرکات و صحبت‌های او خیلی در آنها اثر میکند و ظاهر است که مطیع اراده او میباشد و مثل اینست که از وی قوه مردوزی ساطع میگردد که در بیماران تأثیر زیاد مینماید .



باز در جمله اخیر کمیته تحقیقات مذکور به اصطلاح روی نقطه حساس موضوع انگشت گذاشته و دریافته بود که تأثیر شدید مانیه تیسم ناشی از شخص مسموم ... و بقول فرانسویها ناشی از مانیتیزم است و اگر يك قدم دیگر در این راه برمیداشت و رابطه بین عامل مانیتیزم و معمول او یعنی بیمار را معلوم میکرد يك قرن فاصله را میپیمود و نائل بادراك نظریات قرن بیستم راجع به تداوی روحی میگردد .

ولی مجمع مزبور این قدم را برنداشت ... زیرا بر طبق فرمان ملوکانه وظیفه اش چیز دیگر بود و میبایست بفهمد که اولاً آیا مانیه تیسم وجود دارد یا نه ؟ ... و در صورتی که وجود دارد آیا مفید میباشد یا خیر ؟ .. بنا بر این مجمع مزبور به موضوع اصلی که رابطه بین عامل و معمول باشد توجه نکرد بلکه مقصودش این بود که در مرحله اول وجود و یا عدم وجود مانیتیزم را ادراک نماید .

آیا ممکن است آن را مشاهده کرد ؟ در قبال این پرسش مجمع علمی پاسخ منفی داد . آیا ممکن است آنرا وزن کرد ، و یا اندازه گرفت ؟ پاسخ این پرسش منفی بود .. آیا ممکن است آنرا لمس کرد ، و چشید و یا بوسیله میکروسکوپ معاینه نمود ؟

پاسخ تمام این سؤالات نیز منفی بود و بنا بر این مجمع تحقیقات علمی گفت اگر مانیتیزم وجود داشته باشد نمیتوان آنرا بوسیله حواس ظاهری احساس نمود .

بعد از این جواب (که پیدا کردن آن چندان مشکل نبود) اعضای مجمع در صدد افتادند که تأثیر مانیتیزم را در وجود خودشان مشاهده نمایند و خودشان را مانیتیزه کنند ولی چون همگی سالم بودند ، و به مانیتیزم نیز ایمان محکم نداشتند تأثیری در آنها نکرد و در هیچ يك از آنها تحریکی پیدا نشد که بتوانند آن را منسوب بمانیتیزم نمایند و همین قدر گفتند که یکی از ماقدری تحت تأثیر قرار گرفت ولی (بحران) تولید نشد .

و قتی که عدم تأثیر مانیتیزم را در وجود خودشان دیدند بظن این شدند و مصمم گردیدند که بیمارانش را با دقت بیشتر مورد بررسی قرار دهند و حتی برای بیماران دام گسترده و آنها را فریب دادند و با فنجانیه که مانیتیزه شده بود بآنها آب نوشاندند و این آب هیچ اثری در بیماران نکرد و آن وقت بر اعضای آکادمی فرانسه ثابت شد که تأثیر مانیتیزم بیشتر در تصور و خیال است .

با این وصف این حقیقت را قبول نمودند : همینکه مسمر ظرف آبی بیماران تقدیم میکرد و بادست روی سرشان می کشید در بیماران تحریک پیدا می شد .

حق این بود که صاف و صریح قبول کنند که تأثیر مانیتیزم وقتی ظاهر میشود که بین عامل و معمول ارتباط وجود داشته باشد و بطریقی مخصوص آیندو بایکدیگر تماس حاصل کنند .

لیکن اعضای مجمع تحقیق این موضوع اصلی را کنار گذاردند که ممکن است بر اثر القاء ... و با انتقال اراده عامل تأثیرات و تحریکاتی در معمول پیدا شود و گفتند چون در این عمل انسان هیچ چیز نمی بیند و هیچ چیز را لمس نمینمایند در این صورت غیر از تصور و خیال چیزی وجود ندارد و لذا مانیتیزم مسمر جز فکر و خیال و تصور چیز دیگر نیست و طبعاً خوانندگان متوجه هستند که بین فکر و خیال با (القاء و تلقین) تفاوت وجود دارد .

وقتی اعضای آکادمی فرانسه زیرو وجود مانیتیزم زدند و با موجودیت آن مخالف بودند بدیهی است که موضوع فایده و یا ضرر مانیتیزم اصلاً مطرح نمیشود ، و بمیان نمی آید ، زیرا چیزیکه وجود نداشت ، نفع و ضرری ندارد ، اما چون بالاخره بحران ناشی از این عمل را بچشم خود دیده بودند گفتند :

اثر مانیه تیسیم جز فکر و خیال چیز دیگری نیست اما آثار ناشیه از این تفکر و تصور ممکن است مسری و مـزمن و زیان بخش باشد و عین اظهارات اعضای آکادمی فرانسه در بن خصوص از این قرار است .

« نظربه اینکه اعضای انجمن تحقیق دریافتند که مانیتیزم را نمیتوان با هیچ يك از حواس ظاهری ادراك كرد و چون دانستند که مانیتیزم در وجود آنها تأثیری نمیکند و در بیماران هم که مورد آزمایش اعضای انجمن قرار گرفتند تأثیر نکرد و چون تماس ها و پاس های دکتر مسمر ، جز در بعضی از موارد ، اثری در بهبودی بیماران نکرده و در عوض

همگی دچار انقلابات و تشنجات سخت شده اند و بالاخره چون تأثیر

مانیتیزم فقط ناشی از تصور است و اگر تصور و تخیل در بین نباشد مانیتیزم تأثیری نخواهد داشت در صورتیکه بدون مانیتیزم و فقط به نیروی تصور میتوان تحریکاتی بوجود آورد ...

لذا عقیده دارند که يك موج و (سیل) مخصوصی ناشی از مغناطیس حیوانی وجود ندارد که دارای تأثیر نیکو در تداوی امراض باشد و تأثیراتی که مشاهده میشود فقط ناشی از تخیل و تصور میباشد و فکر و خیال ... بیماران را واداشته است که به نیروی خیال در اعصاب و احساسات خود تحریکاتی بوجود آورند .

ضمناً کمیسیون تحقیق عقیده دارد که این تحریکات و انقلابات چون ناشی از تخیل و تصور میباشد ممکن است مالا نتیجه ناگوار داشته و باعث اختلال و از بین رفتن سلامت مزاج شود .



این گزارشی بود که کمیسیون تحقیق در یازدهم اوت ۱۷۸۴ میلادی منتشر کرد و علاوه بر این راپرت علنی، گزارش دیگری که پنهانی بود تهیه نمود و برای شاه فرستاد و در آن گزارش پنهانی اشعار داشت که چون بیماران ذکور وانات بطور مختلط نزد دکتر مسمر معالجه میشوند و دچار بحران میگرددند و نظر باینکه، در ضمن معالجه، اعصاب آنها بشدت تحریک میشود، لذا دوام این وضع با حسن اخلاق و عفت و عصمت منافات دارد» باین طریق، جامعه دانشمندان رسماً حکم محکومیت مانیتیزم را صادر کردند، و منکر تداوی روحی از راه تلقین و تماس بدن شدند، و گرچه چند ماه بعد از آن تاریخ، با دلایل مثبت تأثیر تماس بدن، و تلقین اراده را در تداوی بیماریها نمایان ساختند ولی دیگر آکادمی فرانسه توجهی بآن نکرد و تا قرن بیستم علماء زیر بار تأثیر تداوی روحی نرفتند و هرچه را که در این خصوص گفته و نوشته میشد جزو وهم و پندار و مسائلی که اساس علمی ندارد میدانستند .

و گرچه از سال ۱۸۲۰ میلادی بعد، در تمام شهرهای فرانسه و آلمان و امریکا، معلمین مانیتیزم حتی در میدانهای عمومی تأثیر مانیتیزم را صریحاً و علناً نمایان می ساختند اما آکادمی فرانسه و علمای دانشکده که بکلی باین موضوع پشت کرده بودند گفتند ما نه چیزی می بینیم و نه میشنویم .

منحصر به مانیتیزم نیست بلکه آکادمی فرانسه بایرک گیر فرانکلن نیز همین رفتار را کرد و حاضر نشد که رسماً آنرا بپذیرد و وقتی که (فولتون) کشتی بخار خود را بحرکت درآورد آکادمی فرانسه میگفت که این بازیچه

است و هیچ فایده اجتماعی ندارد .

مدت یکصد سال این بی اعتنائی طول کشید ، تا بالاخره در سال ۱۸۸۲ میلادی ، (شارلو) يك دانشمند دیگر ، از آکادمی فرانسه درخواست کرد که لطفاً (هیپ نوتیسم) را مورد مطالعه قرار بدهد و نظریه خود را درباره این علم بگوید و این مرتبه آکادمی فرانسه ، درصدد برآمد که این علم را که در واقع یکی دیگر از رشته های (مانیه تیسم) است برسمیت بشناسد و خلاصه قضاوت بدون اساسی که آکادمی فرانسه و علمای دانشکده راجع به کشف مسمر کردند یکصد سال پیشرفت علوم را در این قسمت به تأخیر انداخت .

فصل دهم

مبارزه با گزارشها

بمحض اینکه گزارش مجمع علمی و تحقیقی فرانسه منتشر شد فریاد شادمانی از حلقوم مخالفین مسمر برخاست زیرا احساس کردند که دیگر از شر مانیتیزم خلاص شده‌اند، در روزنامه‌ها و کتاب‌فروشیها گراورهای چاپ و فروخته میشد که رب النوع علم را ظاهر میساخت و نمایش میداد که چگونه بر حقه بازها و شارلاتانها غلبه کرده است.

در این گراورها رب النوع علم را مثلیک فرشته زیبا کشیده بودند که دایره و گردونه‌ای از نور اطراف سرش را گرفته و مقابلش مسمر و شاگردان او که بشکل دراز گوش بودند فرار اختیار میکردند. و یارب النوع علم را بشکل رب الارباب در میآوردند که با صاعقه طالار معالجه مسمر و (با که) او را درهم شکسته و سوزانیده و خود مسمر که به شکل شیطان بود فرار اختیار می‌نماید.

اطفال در کوچه‌ها تصنیف جدیدی میخواندند که مضمونش از این قرار بود:

«مانیه تیسیم جلوه خود را از دست داد و از طرف آکادمی محکوم به بطلان گردید.

بعد از این اگر کسی به مانیتیزم عقیده داشته باشد از دراز گوش ابله تر است.»

بعد از اینکه گزارش مجمع علمی بامضای ملوکانه موشح شد تا چند هفته تصور میشد که مسمر همانطور که از وین پایتخت اطریش فرار کرد ناچار خواهد شد که از پاریس نیز فرار نماید.

اما هنگامیکه این گزارش بامضای لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه رسید، سال ۱۷۸۴ میلادی و زمانی بود که فرانسویان بیش از چند سال به انقلاب کبیر فرانسه نداشتند و گرچه هنوز انقلاب شروع نشده بود، اما از مدتی به اینطرف، منز مردم برای انقلاب آماده میگردد و بهمین جهت به فرمان و امضای ملوکانه ادمیت نمیدادند.

اگر این گزارش که از طرف مجمع علمی و تحقیقی تهیه شده بود يك قرن قبل از آن دوره تهیه میشد و بامضای لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه و معروف (بآفتاب) میرسید هیچکس جرأت نداشت که از آن تخلف نماید اما لوئی شانزدهم بالوئی چهاردهم خیلی فرق داشت (همانگونه که سال ۱۷۸۴ میلادی با قرن هفدهم متفاوت بود) و در این موقع مردم برای فرمان شاه قائل به احترام نبودند، و بهمین جهت طولی نکشید که عده زیادی از طرفداران مسمر که جزو طبقات مختلف بودند بحمايت او برخاستند و مبارزه بزرگی را بر له استاد و مراد خود آغاز نمودند، و رساله ها و مقالات بسیار، در جراید و مجلات مختلف نوشتند و گرچه تمام این مقالات و رسائل عمیق و وزین و مؤثر نبود اما بعضی از آنها که از روی بصیرت نوشته میشد در طبقه منورالفکر بسیار تأثیر میکرد.

مثلا (برنفوا) رئیس دانشکده جراحی لیون که از جراحان بزرگ فرانسه بود ضمن مقاله مفصلی نوشت:

«گرچه با اسلوب تداوی مسمر خیلی مخالفت میکنند اما این نکته مسلم است که او برای معالجه امراض عصبی وسیله مؤثری پیدا کرده، در صورتیکه ما، تا کنون برای معالجه این امراض هیچ وسیله نداشتیم پزشکان ما میخواهند امراض عصبی را با آب سرد و گرم و دواهای محرک و مسکن معالجه کنند در صورتیکه این داروها بهیچوجه مؤثر نمیشود اما اسلوب تداوی مسمر گاهی صد درصد مؤثر میگردد»

نویسنده دیگر در روزنامه (تردید يك شهرستانی) مقاله نوشت که ماحصلش این بود:

«اعضای آکادمی فرانسه باید دارای وسعت نظر و فکر بلند باشند. و گرنه نمیتوانند به حقایق علمی بزرگی که درآینده ظاهر خواهد شد و نمونه اش را ما امروز می بینیم پی ببرند و اگر گذشت نداشته باشند نخواهند توانست بر موهومات و خرافات خود فائق آیند و یا از منافع خصوصی برای منافع علمی صرف نظر کنند.»

یکی از وکلای مدافع، که برای دفاع از مسمر قلم بدست گرفته بود گفت:

(دانشمندان که مأمور تحقیق در نظریه و کشف جدید مسمر شده اند، ابراد میگیرند که مسمر از اساس و علت کشف خود بدون اطلاع استولی توجه باین نکته لازم میباشد که ما هنوز نتوانسته ایم به علت اصلی و غائی هیچ چیز در این جهان پی ببریم. ما به چشم خود مشاهده میکنیم که

مسمر، برای اولین مرتبه، بطرزی محسوس ثابت کرد که وجود يك انسان.. برای معالجه بیماری.. در وجود هموع او مؤثر است و این اکتشاف.. کشف بزرگی است که ممکن است در آینده آثار خیلی زیاد داشته باشد.. به عقیده من این افتخار برای مسمر باقی خواهد ماند که او کشف این حقیقت میباشد و مخالفت هیچ کمیسیون تحقیق و هیچ دولتی نمیتواند این افتخار را از او سلب کند).

اما اعضای آکادمی و استادان دانشکده. کسانی هستند که جر و بحث نمیکنند.. و اهل مباحثه نیستند..

آنها کسانی هستند، که مثل يك قاضی در دادگاه، بعد از مطالعه يك پرونده، حکم و رای صادر مینمایند، و وقتی حکم خود را صادر کردند دیگر توجهی به پرونده ندارند.

ولی در این مورد، پیش آمد غیر منتظره و ناگواری (ناگواری برای آکادمی) روی داد و در خود آکادمی فرانسه یکی از اعضاء با گزارش مجمع و کمیسیون تحقیق موافقت نداشت و این شخص (ژوسیو) گیاه شناس معروف بود.

(ژوسیو) که حسب الامر شاه، مانیتیزم مسمر را، مثل سایر اعضای کمیسیون مورد بررسی قرار داده بود.. برخلاف آنان دقت زیادتری نمود، و به موضوعی برخورد، که دیگران بدان برنخوردند.

این مرد گیاه شناس، که در تمام عمر، با دقت هرچه تمامتر، گلها و جوانه ها و ریشه های نباتات را مورد بررسی قرار میداد و عادت کرده بود که همواره عمیق باشد احساس کرد که علت مانیتیزم هرچه میخواهد باشد این نکته مسلم است که بالاخره نیروی مخصوصی وجود دارد که در بیماران مؤثر واقع میشود و آنها را معالجه میکند.

و گرچه (ژوسیو) نظیر همکاران خود، نمیتوانست این نیرو را به بیند و یا لمس کند اما منطق قضایا با و ثابت کرد (که بین مسمر و بیماران او چیزی.. قوه ای.. عاملی.. هست که از مسمر سرچشمه میگیرد و به بیماران منتقل میگردد و موجب درمان بیماری آنها میشود).

(ژوسیو) نمیتوانست ماهیت این عامل را تعیین نماید که چیست و آیا نیروی مغناطیسی و یا روحی و یا الکتریکی و یا چیز دیگر است اما میگفت که بالاخره نیرویی وجود دارد، که از مسمر به بیماران منتقل میشود و وظیفه دانشمندان این بود بجای این که مطلقاً منکر این نیرو گردند و بگویند که جز فکر و خیال چیز دیگر نیست وجود آنرا قبول

نمایند که راه برای مطالعه درآینده باز باشد .

اظهار این نظریه از طرف مردی مثل ژوسیو برای مسمر خیلی ارزش داشت و خیلی باوقوت قلب داد بطوری که علماً به رأی مجمع تحقیق اعتراض کرد، و این مرتبه به پارلمان مراجعه نمود و گفت کمیسیون تحقیق ، در ضمن بررسی مانیتیزم ، از من بهیچوجه سؤالات و تحقیقاتی ننمود در صورتیکه میبایست از من تحقیق کرده باشد و بنابراین تقاضا میکنم که کمیسیون دیگری برای تحقیق این موضوع تشکیل گردد .

اما آکادمی فرانسه چون رای خود را صادر کرده بود تصور میکرد که وظیفه خود را انجام داده و این مشکل را از پیش پا برداشته و لذا این بحث را زائد دانست و در قبال تقاضای مسمر سکوت نمود .

معهد آکادمی فرانسه در این کار شانس نداشت زیرا اندکی از صدور حکم آکادمی فرانسه دایر بر محکومیت نظریه مسمر نگذشته بود که واقعه جدیدی اتفاق افتاد و بمحض اینکه علمای رسمی در را بروی کشف علمی دکتر مسمر بستند درب جدیدی باز شد ، یعنی همین نظریه باعث گردید که درب جدیدی گشوده شود (۱) زیرا در همین سال ۱۷۸۴ میلادی یکی از مریدان و شاگردان دکتر مسمر موسوم به (پویسگور) شالوده روان شناسی جدید را ریخت و توانست که چگونگی خواب مصنوعی را کشف کند و رابطه جدیدی را از بین روابط پنهانی روح و جسم کشف نماید .

(۱) - درب در زبان پارسی باید بدون (با) باشد و افزودن با به (در) غلط است اما برای احتراز از نقل کلام ما حرف با را به آن افزودیم .

فصل یازدهم

(مسمریسم) بدون (مسمر)

در زندگی، حوادثی اتفاق میافتد که از زمان و افسانه عجیب تر است . اگر نویسنده و رومان نویسی میخواست به نیروی خیال ، افسانه ای بنویسد ، که تاریخ مسمر را در زمان حیات، و بعد از مرگ او، (تراژیک) و عجیب جلوه بدهد ، نمیتوانست افسانه ای بهتر از عین حقیقت، و حوادثی که واقعاً اتفاق افتاده است ، توهم و تصور نماید .

زیرا مسمر، با این که زحمت کشید، و با اینکه میخواست چیزی بفهمد، معینا خود او نتوانست که (مانیه تیسم) را کشف کند ، و آنچه امروز بنام مانیه تیسم خوانده میشود ، غیر از عقیده و نظریه د کتر مسمر .. و غیر از چیزی است که او کشف کرده بود .

گرچه اول کسی که این ماشین و این مکانیسم را بحرکت درآورد او بود :: اگرچه او بود که برای اولین مرتبه یکی از روابط و علائق پنهانی روح و جسم را کشف کرد .. و اگرچه او بود که برای اولین دفعه پرده را بالا زد .. ولی (سر نوشت را ببینید) خود او چیزی ندید و نتوانست بفهمد که چه چیزی را کشف کرده است .

مسمر، از کنار این کشف بزرگ علمی گذشت بدون اینکه آن را ببیند ، و سینه به سینه با آن مواجه شد بدون اینکه آن را بشناسد .

و چون بر طبق يك اصل همیشگی ، افتخار اختراعات و اکتشافات همواره با کسانی است که آن را تعیین و تثبیت و تسجیل مینمایند و یا کار را به آخر میرسانند لذا .. این افتخار .. بجای اینکه نصیب د کتر مسمر شود نصیب شاگرد و مرید او کنت ماکسیم دو (پویسگور) شد و تاریخ میگوید که (پویسگور) اولین کسی است که توانست ، نشان بدهد ، که میتوان با قوه روحی و معنوی در دیگری اثر کرد و این اثر بقدری زیاد است ، که سبب میشود تغییراتی در آن شخص ظاهر گردد .

در همان سال ۱۸۷۴ میلادی که مسمر با دانشمندان عضو آکادمی فرانسه و دانشکده طب مبارزه میکرد پویسگور رساله بعنوان « گزارش

عملیات مانیتیزم» نوشت و آنرا برای بولاتزه رئیس پارلمان شهر (بردو) فرستاد و در این رساله نظریات صریح و بدون ابهامی درخصوص مانیتیزم بیان کرد و در حالیکه مسمر هنوز بامغناطیس حیوانی و اکسیر حیاتی خود دست بگریبان بود (پویسگور) بطرزی غیر منتظره دریچه جدیدی را بطرف مجهولات گشود و چیزهایی بمردم نشان داد که بخوبی میدیدند و هم میتوانستند بفهمند مطالعات پویسگور سبب گردید که کشف جدیدی بعمل آید و معلوم شد بوسایل مصنوعی ممکن است دیگران را خوابانید و در عالم خواب چیزهایی را به آنها تلقین نمود و در همین خواب چیزهایی را از آنها پرسید مدت چندین قرن بود که علماء میخواستند بفهمند چطور میشود که بعضی از اشخاص، در حالیکه خوابیده اند از جا برمیخیزند، و راه میروند، و بدون اینکه چشم بگشایند از پله کان و یا نردبان صعود مینمایند و خود را به بام خانه میرسانند و از جاهایی که شخص در حال بیداری جرئت ندارد عبور کند عبور میکنند و باز در حالیکه همچنان چشمشان بسته است به خوابگاه خود برمیگردند و استراحت مینمایند و روز دیگر که از خواب برمیخیزند هیچ بیاد ندارند که شب پیش، چه بر آنها گذشته است.

علماء و دانشمندان از هزار سال و بلکه دوهزار سال باینطرف این اشخاص را میدیدند و نمیتوانستند برای حال و وضع عجیب آنها توضیح پیدا کنند.

دانشمندان نمیتوانستند این اشخاص را دیوانه بخوانند، برای اینکه در حال عادی، هوشیار هستند، و کارهای خود را با دقت و بدون پرتی حواس انجام میدهند و نیز نمیتوانستند این اشخاص را جزو مردم عادی بدانند زیرا کسیکه در عالم خواب از جا برمیخیزد و با چشم بسته، براه میافتد، و از جاهایی عبور مینماید، که در عالم بیداری محال است انسان جرئت عبور از آن نقاط را داشته باشد، قطعاً یک فرد عادی نیست.

اما متحیر بودند که کیست که در عالم خواب راهنمای این اشخاص میباشد!.. کدام حس و شعور و نیروی باطنی است که در حال خواب مانع از این میشود که آنها بزمین بیفتند و هنگامی که از کنار يك پرتگاه عبور مینمایند نمیگذارد سرنگون شوند؟

دانشمندان در قبال این وضع غیر عادی حیران بودند و علت آن را نمیدانستند و چون اعتراف بجهل خوب نبود آن را منسوب به بزالهوسی - طبیعت میکردند و میگفتند گاهی طبیعت این گونه اشخاص غیر عادی را بوجود میآورد تا بجهانیان ثابت کند علاوه بر قوانین مسلم و منظم چیزهایی

هست، که مردم از آن بی اطلاع هستند و نباید زیاد به معلومات و تجربیات خود مغرور باشند.

ولی ناگهان یکی از شاگردهای این مسمر ملعون «!» که حتی دیپلمه دانشکده طب نبود، پرده از روی این راز روحی و باطنی برداشت و گفت اینحال برخلاف آنچه علمای قدیم و جدید استنباط کرده اند استثنائی نیست، و نباید مثل گوساله دوسر، و یا گوسفند سه پا آن را از اشتباهات طبیعت و یا وقایع استثنائی دانست.

بلکه يك حال عادى است که میتوان بقوانین آن پی برد و ممکن است اینعمل را تکرار کرد و در حال بیداری با وسایل مخصوصی هر يك از افراد بشر را خوابانید که آنها در عالم خواب بدون اراده اعمالی را انجام بدهند و حرکاتی بنمایند که قصد و نیت شخصی، بهیچوجه در آن تأثیر ندارد کنت «پویسگور» از کسانی بود که از روز اول به مسمر علاقمند شد، و بر طبق اسلوب تداوی او در کاخ بزرگ خود واقع در ولایت «بوزانسی» بیماران را مجاناً معالجه میکرد اما بیماران او برخلاف بیماران مسمر اعیان و اشراف نبودند که اعصاب ظریف و سریع التأثر داشته باشند بلکه سر بازاران و حای و روستائیان و شبانان بیماران «پویسگور» را تشکیل میدادند و بطور کلی کسانی بودند که برخلاف شهریه اختلال عصبی کمتر در آنها مشاهده میشد. یکروز چند نفر از روستائیان، برای درمان بیماریهای خود بکنت «پویسگور» مراجعه کردند و کنت مزبور که از مریدان وفادار مسمر بود چوپانی را موسوم به «ویکتور» تحت معالجه قرارداد و میخواست بر طبق اسلوب معالجه مرشد و مراد خود تا آنجا که ممکن است بیشتر در او تولید بحران نماید.

ولی طول نکشید که «پویسگور» نه فقط متحیر بلکه متوحش شد زیرا چوپان جوان بجای اینکه در قبال پاسها، و تماسهای (پویسگور) با اصطلاح عکس العمل نشان بدهد و بلرزه بیفتد، و بهیچان در آید، بخواب رفت و چون این واقعه، برخلاف رسم و معمول بود پویسگور برای اینکه چوپان را بیدار کند او را تکان داد اما از خواب بیدار نشد و فریاد زد، باز از خواب بیدار نشد، و از روی وحشت و حیرت گفت برخیز.. و ناگهان ویکتور از جا برخاست و در حالیکه خوابیده بود برافراشت.

کنت فریاد زد بایست و چوپان ایستاد اما همانطور خواب بود... از بروز این حادثه کنت بقدری حیرت کرد که در صدد برآمد سؤالاتی از چوپان در حال خواب نماید و چوپان نه فقط به سؤالات کنت جواب میداد

بلکه طوری پاسخ سوالات را ادا مینمود که گویی جوانی تحصیل کرده و با سواد است .

بعد از این واقعه ، کنت در صدد برآمد ، که آزمایش را تکرار نماید ، و بعد از اینکه چند مرتبه « ویکتور » و دیگران را بوسیله پاس ها و تماس های مانیه تیسم خوابانید نتایج دیگری هم گرفت .

مثلا در عالم خواب هر دستوری که به خفتگان میداد اجری میکردند و حتی بعد از بیداری هم دستورهای موقع خواب را اجری مینمودند باین طریق که کنت بآنها میگفت ، وقتی که بیدار شدید ، فلان کار را بکنید ، و آنها پس از بیداری ، بدون اینکه از طرف کنت دوپویسگور تذکری داده شود همان کار را میکردند .

بعد از حصول این نتایج ، کنت دوپویسگور مصمم شد که آزمایشهای خود را در یک رساله بنویسد و منتشر نماید و بدانشمندان بگوید که در روانشناسی کشف جدیدی بعمل آمده است .

خواب ، مصنوعی که امروز ما آنرا بنام هیپنوتیسیم از کلمه یونانی (هیپنوز) به معنای خواب میخوانیم در گذشته هم مشهود افتاده و پیشینیان ادراک کرده بودند که با وسائلی ممکن است دیگران را دچار رخوت کرد و خوابانید .

(پاراسلس) که در صفحات گذشته ذکرش به میان آمد ، میگوید که در عصر وزمان او ، در بعضی از صوامع (کارنتی) واقع در اروپای مرکزی کشیشان هنگامیکه بیماران را معالجه میکنند ، چیزهای درخشانی به نظر آنها میرسانند که توجه آنان به جای دیگر معطوف شود و متوجه درد خود نباشند .

در خارج از حدود انسان ، و در زندگی حیوانات نیز این اثر مشهود افتاده ، و همه میدانند که بعضی از مارها ، بوسیله چشمان ثابت و بدون حرکت خود ، طعمه را دوچار رخوت میکنند و او را از حرکت باز میدارند . کسانی که حیوانات درنده را رام مینمایند نیز معروف است که بانروی اراده آنها را مطیع میکنند .

ولی هنوز کسی پیدا نشده بود که بتواند بر طبق اصول ثابت و همیشگی این اثر را بوجود آورد و حتی دکتر مسمر هم . . . با اینکه ده ها مرتبه این اثر را دید ، نتوانست که برای آن ، اصول ثابت تنظیم نماید .

کرازا اتفاق میافتاد ، که دکتر مسمر در حالیکه مشغول معالجه بیماران

خود بود ، و بوسیله پاسبهای (مانیه تیک) میخواست در آنها تولید (بحران) نماید و هنگامی که چشمهای خود را به چشمان آنها میدوخت . . . بیماران خمیازه میکشیدند و سست می شدند و پلك چشمهای آنها بسته میشد .
(ژوسیو) که در سطور قبل نامش به میان آمد ، میگوید من دیدم که بیماری با چشمهای بسته ازجا برخاست و بیماران دیگر را (مانیه تیزه) کرد و بعد کما کان ، با چشمهای بسته ، و بدون اینکه بدانند چه میکنند ، مراجعت نمود و در جای خود نشست .

مسمر ، شاید بیش از صدمرتبه این اثر را دیده بود ، و بیش از صد مرتبه متوجه شد که بیماران او بدین اراده بخواب میروند ولی چون غیر از (بحران) هدف و منظوری نداشت هیچ باین آثار توجه نمیکرد .
این مرد (بی اقبال) در حالیکه دیگران را (هیپنوتیزه) میکرد ، خود بوسیله فکر ثابت ، و هدفی که داشت (هیپنوتیزه) و مسحور شده بود و لذا غیر از آن خیال و فکر ثابت ، هیچ چیز را نمیدید ، و يك چنین اثر جالب توجه و عجیبی روز و شب بچشمش میرسید ، بدون اینکه کوچک ترین توجهی به آن بنماید .

ما که این واقعه را می شنویم ، متوجه نیستیم که کشف جدید (پویسکور) (۱) چه چند نتایج بزرگی داشت .

چون ، ناگهان ، و در فاصله قلیلی ، عرصه چشم انداز و مطالعات نوع بشر ... در سرزمین باطنی انسان ... به نسبت فوق العاده وسعت گرفت ، و مثل این بود که از لحاظ شناسائی اسرار باطنی انسان .. موفق به کشف بعد چهارم شدند .

قبل از این واقعه ، و در قرون گذشته ، بسیاری از فلاسفه و متفکرین و عرفاء ، حدس میزدند که ، در زندگی انسان ، بین خواب و بیداری ... و سیاه و سفید ... و بین اراده و تصمیم و آنچه که جزو فطرت و غریزه است و بین شعور باطنی و شعور ظاهری ... حالاتی هست که چند و چون آن معلوم نیست و نمیتوان این حالات را طبقه بندی و تحدید حدود کرد .

لیکن کشف (پویسکور) دو نتیجه بزرگ (غیر از نتایج دیگر) داد :
اول اینکه فهمیدند که عجیب ترین آثار و حالات روحی انسان که تصور میشود مطیع هیچ قاعده و قانونی نیست دارای قاعده است و بالاخره میتوان

(۱) این کلمه بدو نوع تلفظ میشود که یکی بشکل (پویسکور) و دیگری به شکل (یویزگور) است . ضمناً باید دانست که کلمه (مانیه تیسم) را اگر (مانیه تیزم) تلفظ نمائیم غلط نیست .
مترجم

حال آنها را پیدا کرد .

دوم اینکه توانستند که به یکی از حالات وسطی و بین‌الاین ، که گفتیم بین خواب و بیداری و سیاه و سفید قرار گرفته پی ببرند .
تا آن موقع تصور میکردند که خواب عبارت از يك وضع منفی است ، که بر اثر فقدان بیداری حاصل میشود ، و جز يك (خلاء سیاه) چیز دیگر نیست .

اما این کشف نشان داد که خواب (خلاء سیاه) نیست بلکه خود يك وضع و حال جداگانه است و علاوه این حال و وضع جداگانه به چند نوع تنسیم میشود که یکی خواب معمولی ... و دیگری خواب غیر معمولی ، و یا خواب بیداری (خواب هیپنوتیسمی) است . و نیز دانسته شد که وقتی که ما بخوابیم و اراده ما از کار میافتد نه فقط زندگی روح تعطیل نمیشود بلکه برعکس روح ما با فعالیت (و گاهی با فعالیت زیادتر از موقع بیداری بیداری) زندگی خود ادامه میدهد .

بر اثر این واقعه ، تمام حالات مربوط به روح و شعور باطنی ، جلوه و برجستگی جدیدی پیدا کرد و همانطوریکه (پیرزانه) محقق فرانسوی میگوید : (این اکتشاف به منزله دری بود ، که به طرف شناسایی روح باز گردید و از اینراه متعصین توانستند که در خصوص توجه و اراده ، و عدم توجه و فقدان اراده ، و خواب مصنوعی ، و تحریکات عصبی ، و بالاخره تمام چیزهایی که مجموع آنها اصول روان شناسی جدید را تشکیل میدهد مطالعه کنند).

اکتشاف «پویسکور» ، که از روی یکی از اسرار روح یرده برداشت هیجانی زیاد ، در عموم محافل تولید کرد ، بطوریکه وصف علاقه مردم منورالفکر اروپا نسبت به کشف جدید کاری مشکل است .

آن هنگام عصری بود که مونگولفیه برای اولین بار ، بالون بزرگی را بهوا کرد ، و مردم گفتند ، که با این اختراع او فضا را به حیطه تصرف در آورده است .

ضمناً «لاووازیه» موفق شده بود که نظام و طبقه بندی شیمیایی مواد دینا را کشف نماید و قوانین آنها را استنباط کند و مردم میگفتند که عناصر را به حیطه تصرف در آورد .

و ناگهین ، «پویسکور» با کشف خود قدم بمرصه ماوراء الطبیعه گذاشت و بنا بر این عجب نیست ، که امیدواری بزرگی در قلوب افراد منورالفکر تولید شود و منتظر باشند که تمام اسرار روح کشف گردد .

بمحض اینکه در اقیانوس مجهول روح ، ساحل معلوم و مشخصی نمایان گردید ، شعراء و فلاسفه ، که در تمام اعصار مسافرین و جهانگردان دنیای روح بودند ، جلو افتادند و يك الهام غیبی بآنها خبر داد که در این قاره جدید روحی ، گنجهای عظیمی پنهان است .

و نویسندگان دیگر برای یافتن موضوعهای جدید دنبال ماجراجوییها و اسرار طبیعی دنیای قدیم و جدید نرفتند بلکه سعی کردند که موضوعهای کتب و مقالات خود را در این عرصه ، یعنی دنیائی که بین خواب و بیداری .. بین هوشیاری و بیهوشی است پیدا کنند .

در بین شعرای آلمان «هانریخ فن کلايست» که یکی از بزرگترین و عمیقترین شعرای آلمان بود مجذوب این (قسمت ظلمانی طبیعت) گردید و در صدد برآمد که حالات مختلفی را که بین خواب طبیعی و خواب مصنوعی و هوشیاری و بیهوشی وجود دارد توصیف نماید و بقدری در توصیف این حالات داد معنی داد که نه قبل از او و نه بعد از وی ، کسی نتوانست حالات مختلف روح را اینگونه از لحاظ روانشناسی توصیف نماید .

«گوته» شاعر معروف آلمانی گرچه دورادور ناظر اکتشاف جدید بود ، اما شعرای دیگر برخلاف وی توجه خاصی بخواب مغناطیسی مبغول داشتند . در بین فلاسفه معروف آن زمان شلینگ - هگل - علاقه زیادی باین کشف جدید نشان دادند و «شوپنهاور» معتقد بود که مسمریسم بزرگترین دلیل برای اثبات این موضوع است که اراده بر غریزه و فطرت غلبه دارد زیرا بوسیله مسمریسم در سایه اراده میتوان فطرت را تغییر داد .

بالزاک نویسنده فرانسوی از علاقمندان اکتشاف جدید بود و تأسف داشت که چرا کشف جدید آنطور که باید مورد توجه قرار نمیگیرد .

در آنطرف اقیانوس اطلس ، یعنی در قاره امریکانیز کشف جدید مورد توجه قرار گرفت و (ادگار آلن پوئه) نویسنده معروف آثار ادبی بسیار جالب توجهی در این زمینه بوجود آورد حاصل اینکه تا علم توانست درسنگر مرموز جهل ما و اجمع به اسرار جهان ، رخنه حاصل نماید ، نیروی ابتکار شعراء و نویسندگان از این پیشرفت استفاده نمود به جلوه گری در آمد و صدها کتاب منتشر شد که امروز مجموع آنها را بنام ادبیات روان شناسی میخوانیم و بطور کلی هر وقت که از لحاظ روان شناسی تحولی حاصل میشود ، طولی نمیکشد که ادبیات روانشناسی جدیدی بوجود میآید ، کما اینکه ، در دوره ما نیز بمناسبت نشر نظریه (فروید) ، ادبیات روانشناسی جدیدی بوجود آمد .

خلاصه ، درب ضخیم ظلمت کده روح در هم شکسته شد، و ریختنائی معرفت ، بجائی تابید، که در هیچ يك از ادوار بدانجا نرفته بود .

ولی مثل همیشه .. که بعد از باز شدن دربی بسوی مجهولات، اشخاص کنجکاو و تماشاچی و حقه باز و شارلاتان ، در قفای دانشمندان میافتند و وارد عرصه جدید میشوند؛ این دفعه نیز یکمشت مردم کنجکاو و بیکار و خیال پرور و احیاناً حقه باز و یا دیوانه در قفای دانشمندان افتادند، زیرا خاصیت انسان این است که با يك حرکت خود را به ماوراءالطبیعه برساند و در جائی که اراده بشر را تا آن موقع دخالتی نبوده است مداخله کند .

همینکه مردم شنیدند ، که اگر شخصی بخواب مصنوعی برود ممکن است سئوالاتی از او نمود و پاسخ هائی شنید، تصور کردند ، که هر سئوالی را میتوان از او کرد ، و محل دفن گنجهای سلیمان را از او پرسید، و یا اسرار اولین و آخرین را از دهال او شنید .

مردم خیال پرور ، تصور کردند شخصی که بخواب مصنوعی فرو میرود بلافاصله استعداد غیب گوئی پیدا میکند و آنچه پنهان است در نظرش آشکار میگردد .

(شوبرت) موسیقی دان معروف میگفت آنهائی که بخواب مصنوعی فرو میروند دارای غریزه جدیدی میشوند که ما از آن محرومیم و همانطور که یرندگان ، از روی اقیانوسهای پهناور پرواز مینمایند و لانه خود را پیدا میکنند، و يك غریزه باطنی که ما از آن محروم هستیم ، آنانرا هدایت مینماید شخصی هم که بخواب مصنوعی فرو رفته دارای غریزه جدیدی میشود که هر چه از او پرسند پاسخ میدهد .

خیال پروران ، و آنهائی که در مورد مانیتیزم مبالغه میکردند ، میگفتند آنهائی که بخواب مصنوعی فرو میروند حوادث آینده را پیشگوئی میکنند و حجابها از پیش چشمان برداشته میشود و همه جا را می بینند و همه چیز و حتی صدای انسانهای اعصار قدیم را هم میشوند و بطریق اولی میتوانند امراض را تشخیص بدهند و داروی بیماریها را بیان نمایند و بزبان هائی که هیچ تحصیل نکرده اند صحبت کنند و غامض ترین مسائل ریاضی را حل نمایند ، و با چشم بسته کتابها را بخوانند و تبه کارانی را که ده و یا بیست سال قبل مرتکب قتل شده اند معرفی نمایند .

و چون انتظار هراعجاز را از خفتگان داشتند آنها را بجستجوی گنج وا میداشتند ؛ و بسرداب هائی میبردند که تصور میکردند در آن گنج است و حتی خفتگان را لغت مینمودند و تا کمر در زمین چا میدادند که با زمین

تماس داشته باشند و گنج را بهتر پیدا کنند و یا با چشم بسته آنها را بدکان
دوا فروشی میبردند که غریزه و استعداد خارق العاده آنها داروی فلان
بیماری را تشخیص بدهد.

تمام چیزهایی که ما امروز در خصوص عملیات روحی و باطنی میشنویم
از قبیل احضار ارواح، و گرداندن میز، و خواندن خط، و انتقال فکر و
تحمیل اراده، و پیش بینی حوادث آینده و غیره ناشی از همان نهضت نخستین و
علاقه ایست که مردم به هیپنوتیسم نشان دادند و خیلی راجع به آن غلو کردند.
طولی نکشید که شغل جدیدی بنام شغل خواب کننده (هیپنوتیزور)
پیداشد و در هر خیابان تا بلوئی جلب توجه میکرد، که فلان شخص، بوسیله
خواب مصنوعی (هیپنوتیسم) آتیۀ مشتریان را پیش بینی خواهد کرد و
این دکانداران، با انواع وسائل، از سادگی مردم استفاده میکردند، و
هنوز دوسالی از کشف (هیپنوتیسم) نگذشته بود که بوسیله (هیپنوتیسم)
روح قیصر روم (ژول سزار) و حواریون حضرت مسیح را احضار مینمودند.
يك مشت از اشخاص پرمدعی (اما بی سواد و کم اطلاع) هم برای
استفاده و یا برای اینکه انتقام عقب افتادگی خود را در علوم از دانشمندان
بگیرند، مبلغ و پربو با کاندچی این شغل جدید شده بودند و هر روز شهرت
داده میشد که بوسیله (هیپنوتیسم) اعجاز جدیدی رو داده است.

این است، که نباید حیرت کرد، که چرا دانشمندان حقیقی توجهی
به (هیپنوتیسم) نکردند، زیرا در قبال این همه غوغا و جنجال، طبعاً
ظنن میشدند، و وقتی دیدند که هیاهوی عوام خیلی شد بکلی،
بی اعتنائی کردند.

و همین بی اعتنائی دانشمندان که ناشی از مبالغۀ مریدان نادان
هیپنوتیسم و یا حقه بازها و شارلاتانها بود سبب گردید که در قرن نوزدهم میلادی
(قرن بعد) هیپنوتیسم بکلی از نظر افتاد و اکنون که قرن بیستم است
هنوز (هیپنوتیسم) کفارهای غوغا و جنجال و هیاهوی مریدان نادان و یا
حقه بازان و کلاهبرداران را پس میدهد و کماکان طرف کم اعتنائی است.

فصل دوازدهم

(مهر) گمنام شد

سر نوشت زندگی (مهر) وقتی که باینجا میرسد تاثر آور (وهر) عبرت انگیز می شود .

زیرا مهر که تصدی جز نیکی و نوع بروری نداشت . و واقعاً منظورش خدمت به خلق و هم خدمت به پیشرفت علم بود گرفتار عواقب عبرت منظره و ناگواری شد که شاید بهیچوجه . تصور آنرا نیک کرد .

این طیب اطریشی متفاوتند و راستگو ، در جستجوی اسلوب تدارک جدیدی بود که مبتلایان بیماری عصبی را سرعت معالجه نماید ، ولی يك مشت طرفدار جاهل ، و مریدان خیال پرور ، در اطراف این طرز معالجه داد و فریاد راه انداخته ، و مبالغه کردند و نظر باینکه کاشف (مهریم) همانا مهر بود ، هر عیب و افتضاحی که بر اثر کارهای جهال پیدا میشد ، آنرا به مهر نسبت میدادند و او اخلاقاً مسئول شناخته میشد .

مهر هر چه از خود دفاع میکرد و فریاد میزد که نظریه و اسلوب تداوی من اینطور نیست ، و من مسئول حقه بازی و اعمال یکمشت مردم شارلاتان و یا نادان نیستم ، اما (مهریم) که نسخه بدل نظریه مهر شده بود نظریه اصلی را از بین برد .

خصوصی را که دانشمندان متعصب ، و آکادمیهای اروپا نتوانستند بر علیه مهر بکنند ، طرفداران جاهل مهر کردند و به مصداق دیر زمینت میزنند نادان دوست این مرد بزرگ را بد نام نمودند و از آن پس مهر تا پایان عمر ، و تا مدتی بعد از مرگ در شمار حقه بازها و شارلاتانها و فالگیرها محسوب میشد .

مهر مدت چند سال ، در قبال تعصب جهال ، و حرارت مریدان نادان از خود دفاع کرد ، اما اشتباهات روزانه هزارها نفر از مریدان نادان ... بر استدلال عاقلانه وی غلبه میکرد و در وسط هیاهوی مریدان جاهل و ظواهر سازی و حقه بازی دیگران هیچکس صدای استاد را نشنید .

از آن پس نه فقط مخالفین مهر ، بلکه مریدان او هم ، با وی دشمن شدند ، زیرا معتقد بودند که مهر باید حقه بازیهای آنها را

تأیید و تسجیل نماید در صورتی که مسمر حاضر نبود این کار را بکنند .
در خلال این احوال ، که دوست و دشمن از مسمر رو بر گردانیدند ؛
حوادث دنیا نیز با مسمر مخالفت کرد زیرا انقلاب کبیر فرانسه آغاز گردید
و بکدفعه نظریه مسمر و زحماتی که کشیده بود به محاق فراموشی
سپرده شد .

(بحران) ناشی از انقلاب بقدری شدید بود ، که بحران ناشی از مانیتیزم
را تحت الشعاع قرار داد ، و مردم بهترین اصول مداوای فردی و اجتماعی
را در استمداد از (گیوتین) دانستند ، زیرا میدیدند که ساطور این
دستگاه .. در يك لحظه آلام جسمانی و روحانی را از بین میبرد .
دیگر ، شاهزادگان و امراء و حکام ، فرصت نداشتند که در کاخهای
بزرگ خود برای تعلیم و تعلم مانیتیزم جلسات طولانی تشکیل بدهند و نه تنها
جلسات مانیه تیسیم تعطیل گردید بلکه کاخهایی هم که محل انعقاد این جلسات
بود ویران شد .

آن دوره گذشت ، که شاهزادگان و امراء ، در فکر استفاده از امواج
مرموز و نامرئی مانیتیزم بودند ، و پس از اینکه انقلاب شروع شد هیچ فکر
نداشتند جز اینکه جان خود را از ساطور خون آشام گیوتین نجات بدهند
بزودی بیمارستان مسمر خلوت شد و آخرین بیماران او جلای وطن
کردند و یا سر را در زیر ساطور گیوتین ، تسلیم عدالت انقلاب نمودند
و در همان موقع چند نفر از پزشکان خارجی ، بجرم مخالفت با آزادیخواهان
فراسه اعدام شدند .

این موضوع مسمر را سخت بفکر انداخت ، و دانست در چنین موقع ،
رشته های که سر را به پیکر یکنفر خارجی وصل می نماید خیلی سست و ضعیف
است و عاقل آن کسی است که گلیم خود را از آب بیرون بکشد و فرار نماید
و یا گلیم را در آب بگذارد و جان بسلامت بدر برد .

این بود که در سال ۱۷۹۲ میلادی ، مسمر که بکلی ورشکسته شده
بود ، پاریس و انقلابیون آنرا بحال خود گذاشت و از آن شهر خارج شد .



در این موقع پنجاه و هشت سال از عمر مسمر میگذشت و جریان
حوادث ناگهان او را بی بضاعت و بدبخت کرده بود .

دیگر کسی پیدا نمیشد که متاع مسمر را خریداری نماید ، و برخلاف
گذشته ، هیچکس برای این پزشک اطریشی قائل به نبوغ و احترام مخصوص
نبود و بدتر اینکه ، نمیدانست که بکجا برود و ایام آخر عمر را در کجا

بگذرانند .

گاهی بفکر میافتاد که به مسقط الرأس خود واقع در کنار دریاچه کنستانس برود ... و زمانی بفکر اطیش میافتاد و فکر میکرد که خوب است که در آنکشور زندگی نماید و چون دکتر مسمر در خیابان (لاند اشتراسه) واقع در شهر (وین) عمارت زیبایی داشت که از زوجه متوفایش به او رسیده بود (وما شرح این خانه را در صفحات گذشته داده ایم) لذا بالاخره تصمیم گرفت که شهر (وین) را برای سکونت اختیار نماید. مدت پانزده سال از تاریخی که مسمر در وین زندگی میکرد گذشته ، و دشمنان سابق او عموماً مرده و یا متفرق شده بودند ، و مسمر فکر میکرد که اکنون ممکن است به وین مراجعت کند و در خانه شخصی ، بدون سروصدا ، زندگی نماید . غافل از اینکه ، اگر دشمنان خصوصی او ، که پزشکان و دانشمندان باشند از وین رفته اند ، در عوض پلیس امپراطوری اطیش باقی است .

روز چهاردهم سپتامبر سال ۱۷۹۳ مسمر وارد وین شد و مصمم گردید که در خانه شخصی خود که پانزده سال قبل آنرا ترك نموده بود سکونت نماید اما بلافاصله یکی از صاحب منصبان اداره پلیس بخانه مسمر آمد و در خصوص محل اقامت سابق از او توضیح خواست .

مسمر گفت که محل اقامت سابق من (کنستانس) است ، و بلافاصله پلیس وین ، در خصوص سوابق مسمر ، از پلیس کنستانس توضیح خواست اما پلیس کنستانس توضیح مساعد داد و گفت دکتر مسمر ، در تمام مدت اقامت خود در این شهر ، بدرستی و شرافت زندگی کرده و (افکار آشوب طلبی از او دیده نشده است) .

پلیس اطیش ناچار شد که با اقامت مسمر در شهر وین موافقت نماید و از آن پس پزشك اطیشی دانست که میتواند در پایتخت اطیش زندگی کند .

و چون کاخ خود را برای سکنای خویش بزرگ دید نصف آنرا به شاهزاده خانمی موسوم به پرنسس گونزاگای اجاره داد . چند روز بعد از اینکه شاهزاده خانم (گونزاگای) در آنخانه سکونت اختیار کرد ، مسمر لازم دانست که برای رعایت نزاکت با مستاجر خود ملاقات کند و نظر باینکه مسمر از فرانسه آمده بود طبعاً راجع به انقلاب فرانسه و اوضاع آنکشور صحبت شد و شاهزاده خانم ، انقلابیون فرانسه را ، يك مشت مردم رذل و غارتگر نامید .

اما مسمر ، که بالاخره مرد چیز فهمی بود ، و میدانست که آزادینخواهان

فرانسه رذل نیستند ، بلکه میخواهند خود را از قید استبداد نجات بدهند ، در صدد رفع اشتباه شاهزاده خانم برآمد و گفت اینطور نیست و این اشخاص رذل و غارتگر نمی باشند بلکه برای مقدس ترین حقوق حیاتی خودشان که حق آزادی باشد مبارزه می کنند .

این حرف طوری موجب حیرت شاهزاده خانم مستبد اطریشی شد که دیگر چیزی نگفت ، و همینکه مسمر خارج شد دوان دوان نزد برادر خود که در سازمان دوات مقامی داشت رفت و موضوع را علنی کرد و گفت چه نشسته اید که در مرکز شهر و تن بکنفر ژا کو بن (یعنی انقلابی دو آنشه فرانسه) سکنی گزیده و عنقریب است که تاج و تخت امپراطوری اطریش بر باد میرود . برادر موصوف شبانه نزد وزیر پلیس رفت و وزیر پلیس فردا اول وقت موضوع را بعرض امپراطور رسانید و امپراطور اطریش بلافاصله دستور داد کمیسیون تحقیقی تشکیل شود و از مسمر توضیح بخواهند .

مسمر را روز هیجدهم نوامبر توقیف کردند و استنطاق شروع شد اما مسمر بتمام سؤالات پاسخ منفی داد و اظهارات خود را به شاهزاده خانم (گونزاگا) منکر شد و پلیس ناچار گردیدند راپرتی باین مضمون بحضور ملوکانه تقدیم نماید .

(ضمن تحقیقاتی که از آقای مسمر بعمل آمد ، وی حاضر نشد که اظهارات آشوب طلبی خود را تصدیق کند و جداً میگفت که چنین اظهاراتی نکرده است و بطور کلی ، نمیتوان بوسیله هیچ یک از موازین قانون او را در توقیف نگاه داشت ، لذا عقیده چاکر این است که امر فرمائید که او را آزاد کنند ، منتها از او قول بگیرند که دیگر از این اظهارات نکند) اعلیحضرت (فرانسوا) امپراطور اطریش بعد از اینکه این راپورت را خواند امر فرمود :

(دکتر مسمر را آزاد کنند و چون خود او گفته است که میخواهد به مسقط الرأس خود برود و در آنجا سکونت اختیار نماید لذا توجه نمایند که هر چه زودتر از اینجا عزیمت کند و تا وقتی هم که در اینجا هست گرد اعمالی که مخالف امنیت و انتظامات میباشد نگردد)

معلوم نیست ، که آیا دکتر مسمر ، همانطور که امپراطور میگفت ، میخواست که به مسقط الرأس خود برود یا نه ... ولی در هر حال صدور این امر اداره پلیس وین را نگران کرد و طبعاً اینطور استنباط نمود که امپراطور اطریش میل دارد که مسمر را از اطریش اخراج کنند .

بعلاوه ، توقیف دکتر مسمر در (وین) بدون انعکاس نبود و دوستان

و مریدان او علناً وزیر پلیس را مورد نكوهش قرار میدادند که چرا (يك دانشمند بی آزار را) که جز مطالعات علمی منظوری ندارد بزندانت میاندازند).

این بود که وقتی اداره شهر بانی دکترا مسمرا را آزاد کرد، قطع نظر از لزوم اجرای حکم امپراطور ... بیمناک بود که مبادا دکترا مسمرا شروع به اعتراض کند و شکایت نماید که چرا بدون گناه او را توقیف کرده اند.

لذا با عجله و بطرزی پنهانی ... وسائل اخراج دکترا مسمرا را از اطیش فراهم نمودند و اداره پلیس طوری در پنهان نگاه داشتن این تبعید مهارت بخرج داد که بعد از تقریباً يك قرن ونیم ... مانمیدانیم که چگونه مسمرا را از اطیش تبعید نمودند.

ولی اطلاع داریم که اخراج او از اطیش يك مرتبه دیگر علمای رسمی را قرین رضایت کرد، خاصه آنکه مطمئن شدند که این مرتبه برای همیشه از شدت کتر مسمرا خلاص گردیده اند.

بیچاره مسمرا ... این مرتبه دیگر نمیدانست که کجا برود.

مسمرا در انقلاب فرانسه دارائی خود را از دست داده بود و هیچ چیز نداشت و اگر بعد از اخراج از اطیش ... میخواست به مسقط الرأس خود (کنستانس) برود میدانست که در آنجا نیز پلیس امپراطوری اطیش دست از او بر نخواهد داشت و همواره جاسوس او خواهد بود و طبعاً بفرانسه نیز نمیتوانست برود زیرا ممکن بود بقتل برسد.

از آن بدتر، جنگ بزرگی در اروپا آغاز گردیده بود و ملل مختلف بچنان یکدیگر افتاده بودند و به عنوان طرفداری از آزادی و دموکراسی و یا اصول گذشته، و معناً برای مقاصد ارضی و مادی، خون هم را میریختند.

مسمرا، که قدم به مرحله کهنولت گذاشته بود، چیزی نمیخواست جز اینکه محل سکونت آسوده و بدون صدائی داشته باشد و يك لقمه نان هم باو برسد، و بتواند به مطالعات خود ادامه بدهد و مردم را بهتر و بیشتر بمانهیت کشف بزرگی که کرده بود آشنا نماید.

بنابر این عزم کرد که بکشور سویس (که در گذشته و امروز پناهگاه صدقه منورالفکر اروپا بوده و میباشد) برود و بقیه عمر را، در آن دنیای پر آشوب، در سویس بگذراند.

مسمرا در یکی از قصبات ایالت (فروآفلد) واقع در سویس خانه ای تهیه کرد و بوسیله طبابت، در صدد تحصیل معاش خود برآمد.

مدت بیست سال، دکتر مسمر در آن قصبه با گمنامی زندگی کرد، و کسی ندانست که این پزشک بلندقامت که موهای سفید دارد، همان (فرانسوا آنتوان مسمر) است که پادشاهان وجود او را عزیز می شمردند... و بزرگترین نجیبای اروپا فخر میکردند که يك شب او را بخانه خود دعوت کنند... و آکادمیها و دانشکدهها بر علیه او قیام میکردند... و بقدری راجع بنظریه و کشف او کتاب و رساله نوشتند که درخصوص هیچیک از معاصرین وی... حتی (ولتر و روسو) هم این قدر کتاب و رساله نوشته نشد.

در این بیست سال که فرانسوا آنتوان مسمر در آن قصبه روستائی و کوهستانی، گلوچرانان، و شیر فروشان و پنیر بندها و دختران روستائی را معالجه میکرد هیچیک از شاگردان و مریدان سابق، بملاقات او نیامدند و چنان گمنام میزیست که به احتمال قوی، هیچیک از مریدان و شاگردان او ندانستند که او در سوئیس، و در آن قصبه کوهستانی سکونت اختیار کرده است.

ما هر قدر به تاریخ دنیا مراجعه میکنیم می بینیم، که هرگز اتفاق نیفتاده که مردی... این گونه... يك مرتبه از قله شهرت و ثروت و احترام... به قعر دره گمنامی و فراموشی پرتاب شود.

شخصی مثل شارل کن امپراطور اسپانیا... گرچه از سلطنت دست کشید و ساکن يك صومعه شد... اما در آن صومعه همچنان معروف و محترم بود، و همه میدانستند کسیکه در آن صومعه اعتکاف کرده روزی امپراطور اسپانیا بوده است.

اما در قصبه کوهستانی ایالت (فروآنفلد) کسی مسمر را نمیشناخت و به سوابق او آشنا نبود، و کارکنان پست خانه هم که معمولاً مردم را خوب میشناسند متوجه نبودند که این (پزشک روستائی) همان مسمر است که نام او در قاره اروپا و امریکامشهور خاص و عام شده بود.

بهترین سبک مجیک، برای شناسائی روحیه و صفات انسان يك بختی و بد بختی است.

(مسمر) که در دوره سعادت و ثروت خود همواره خوش مشرب و بدون ادعا و متواضع بود در دوره گمنامی نیز، هیچ وقت متانت و آرامش را از دست نداد، و هرگز در صدد بر نیامد که بوسیله تظاهر و (پروپاگاندا) نظر توجه مردم را بطرف خود جلب کند.

و وقتی در پایان عمر، چند نفر از دوستان از او خواهش کردند که به پاریس مسافرت نماید و بیمارستان خود را بگشاید و شروع به معالجه بیماران

و تعلیم شاگردان کند ... مسمر از قبول خواهش آنان امتناع کرد زیرا از مبارزه خسته شده و شاید بگوشه نشینی معتاد گردیده بود .

مسمر در جواب تقاضای دوستان گفت :

(اگر من ، نتوانسته باشم که مردم را آگاه نمایم ، که برای مصالح خودشان از نظریه من استفاده نمایند ، اقلاً اینقدر رضایت خاطر دارم که وظیفه خود را انجام داده‌ام)

اما مسمر ، در همان گوشه انزوای خویش ، نیز به مطالعه و تحقیق ادامه میداد ، و بدون اینکه مایل باشد که اطرافیان بسوی او توجهی کنند از کار و مطالعه فارغ نبود .

و شاید پیش بینی میکرد ، که نظریه و کشف علمی او باید بعد از مرگش توسعه پیدا کند ، و تا وقتی که او فوت ننماید ، نظریه و اکتشاف او زنده (به معنای واقعی خود) نخواهد شد .

ولی اگر ، پیروزیهای ظاهری ، و افتخارات دنیوی ، مثل روشنائی شمعی که خاموش شود ، از بین میرود ، در عوض يك فكر و نظریه ، مشروط بر اینکه برجسته باشد از بین نخواهد رفت .

همینکه بذریك فكر و نظریه برجسته افشانه شد ، میتواند مدت مدیدی با شرائط نامساعد ، دوام بیاورد ، و فصل زمستان را بگذرانند ، که سپس ناگهان جوانه بزند و رشد و نمو نماید .

انقلاب فرانسه و دردنباله آن جنگهای ناپلئون ، موجب ورشکستگی مسمر شد ، و بیمارستان او تعطیل گردید ... و دوستان و مریدان وی زیر گیوتین جان سپردند و یا متفرق شدند و گویی ... که بذریك نظریه و کشف علمی ، مسمر ، در زیر سم سواران ارتش ناپلئون و سایر سپاهیان اروپا بکلی از بین رفت .

ولی با وجود جنگهای متوالی ، و انقلابها و تغییرات و تحولات بزرگ ... و بدون اینکه خود مسمر بدانند و متوجه باشند ... نظریه و کشف علمی او پنهانی به رشد و نمو خود ادامه میداد و چند نفر از دانشمندان ، بدون تظاهر و هیاهو و جنجال روی نظریه و کشف علمی او کار میکردند .

زیرا یکی از خواص جنگ این است ، که افراد با استعداد را وادار میکند ، که برای فرار از فجایع جنگ ، و یا برای یافتن چیزی که آنها را در قبال آن فجایع تسکین بدهد ، به معنویات زیاد توجه مینمایند .

(ارشمیدس) که در بحبوحه جنگ و هنگامیکه سربازان بخانه او هجوم آورده بودند مشغول ترسیم صور هندسی بود از این قبیل است ... و هکذا ،

انشتین که در بحبوحهٔ جنگ بین‌المللی ، اصول نظریه خود را کشف و اعلام کرد ، از این قبیل میباشد .

در آن موقع هم که سربازان ناپلئون ، کشور های اروپا را تسخیر میکردند ، و هر سال نقشه اروپا از لحاظ سیاسی و سرحدی تغییر میکرد ، و هر دو سال یکمرتبه ... ده پادشاه از بین میرفتند و با سلاطین جدیدی روی تخت سلطنت می‌نشستند ... يك عده از علماء و پزشکان ، در ولایات دور دست ، و تقریباً بطور خفیه ، روی کشف جدید (مسمر) و (پویسگور) کار و مطالعه میکردند .

بعضی از این علماء و پزشکان در فرانسه ، و برخی در انگلستان و آلمان و اطریش بودند ، و غالباً همکاران خود را نمی‌شناختند و اصلاً نمیدانستند که (مسمر) در کجاست و چه میکند ؟

کم کم ، دایره مطالعات آنها وسعت گرفت ، و پیایتخت های اروپا و سرایت کرد ، و در شهر برلن ، (هوفلاند) که یکی از اطباء معروف و پزشک پادشاه پروس بود ، جداً با این موضوع علاقه مند شد و از شاه درخواست کرد ، که امر فرماید که یکدسته از علماء ، با دقت (مسمرسم) را تحت مطالعه و تحقیق قرار بدهند .

خوانندگان بخاطر دارند که (مسمر) برای اولین مرتبه در سال ۱۷۷۵ میلادی از آکادمی برلن درخواست کرد که نظریه او را مورد تحقیق قرار بدهد و نیز میدانند که نتیجه این درخواست چه شد

و قتی که دوباره ... در سال ۱۸۱۲ میلادی ، و تقریباً چهل سال بعد از آن تاریخ ، آکادمی برلن ، بر حسب امر ملوکانه در صدد تحقیق برآمد ، (مسمر) طوری فراموش و گمنام شده بود ، که مردم و قتی که نام (مسمرسم) را می شنیدند نمیدانستند که وجه تسمیه این نام چیست ؟ و این کلمه دارای چه ریشه ایست ؟

و وقتی جلسه تحقیق منعقد شد ، و یکی از اعضای مجمع ، پیشنهاد کرد که خوب است از خود (مسمر) درخواست کنند که شخصاً در جلسه حاضر شود و راجع بکشف خود توضیح بدهد ... تمام علماء حیرت کردند و گفتند آیا (مسمر) هنوز زنده است؟ و اگر زنده است چرا صدائی از او شنیده نمیشود؟ و برای چه خود را نشان نمیدهد؟ و چرا اکنون که مسمرسم مورد توجه قرار گرفته نمیآید که ثمرات سعی و کوشش خود را تحصیل نماید ؟

این بود که دعوت نامه ای برای او نوشتند و از وی تقاضا کردند که هر چه زودتر عازم برلن شود و تلویحاً خاطر نشان نمودند که اگر بیاید ...

جبران مافات خواهد شد و اجر زحمات گذشته خود را دریافت خواهد کرد .
اما (مسمر) این دعوت را نپذیرفت و اظهار کرد که من دیگر سالخورده
شده ، و از مبارزه خسته و یزار گردیده ام ، و میخواهم بقیه عمر خود را بدون
هیاهو ، در اینجا بسر برم .

آکادمی برلن ، که انتظار نداشت که د کتر (مسمر) جواب نامساعد
بدهد یکی از علمای معروف آلمان موسوم به پروفیسور (ولفارت) را مأمور
کرد که برود و مسمر را ملاقات نماید (و از او خواهش کند که توضیحات کافی
در خصوص مانیه تیسم و چگونگی تحقیق درباره آن بدهد).

پروفیسور (ولفارت) فوراً حرکت کرد و د کتر (مسمر) را ملاقات نمود
و بعد از بیست سال فراموشی و گمنامی ، مردم از وضع زندگی و محل اقامت
مسمر مطلع شدند .

پروفیسور (ولفارت) در کاغذیکه برای آکادمی برلن نوشته
بود گفت :

(رقتیکه اولین دفعه کاشف مانیه تیسم را ملاقات کردم دیدم این شخص
عمیق تر و بزرگتر از آن است که من تصور مینمودم ... مسمر مردی است
سالخورده ... اما مغز روشن و افکار عمیق و حکایت از این میکند که در قوه
تعقل و تفکر این مرد هیچ فتوری پیدا نشده است)

(مسمر با فصاحت صحبت میکند ، و در تشبیه و مقایسه طولی دارد ، و حرکات
و اطوار او حاکی از ادب و متانت و برازندگی است) .

(یکی از چیزهایی که در این مرد ، جلب توجه و تحسین میکند ، اطلاعات
وسعی است که د کتر مسمر در تمام شعب معلومات انسانی دارد و خیلی کم
اتفاق میافتد ... که یک نفر ... اینهمه معلومات و اطلاعات داشته باشد)

(این مرد ، فطرتاً نیک نفس و خوش قلب و نوع پرور است و مخصوصاً
وجود و شخصیت او خیلی در بیماران مؤثر میباشد و کمتر مریضی است که
به او مراجعه نماید و نتیجه مفید نگیرد)

حال اگر توجه فرمائید که مسمر دارای قیافه گیرنده و محبوبی است
و قامت موقر و برازنده ای دارد و رفتار و سلوک او حاکی از اصالت
خانوادگی و تربیت دقیقی میباشد که دیده است ... بهتر خواهید توانست
که شخصیت او را در نظر مجسم نمایید)

در هر صورت ... د کتر مسمر .. بدون هیچ تردید و بغل علمی ، پروفیسور
(ولفارت) را با اصول تدای خود آشنا کرد ، و تمام چیزهایی را که در این
خصوص نوشته بود به پروفیسور (ولفارت) داد که او به آکادمی (برلن) تسلیم نماید

که برای نسل‌های آینده باقی بماند .
اما ، وقتیکه پروفیسور (ولگارت) از او درخواست کرد که پیرلن مسافرت کند و خود را در (صف اول) قرار بدهد و جلو بیفتد .. ولو برای جبران اهانتهای و خسارتهای گذشته باشد . . . دکتر مسمر پذیرفت و گفت :

(آفتاب عمر من آسمان را طی کرده و به لب افق رسیده و بیش از مدت قلیلی از عمر من باقی نمانده .. و آرزوی من اینست که این مدت را وقف کارهایی بکنم که خود عملاً به فواید آن پی برده‌ام ، که تا به این ترتیب .. در آخر عمر : نتایج مفید و مثبت بیشتری از اسلوب تداوی من گرفته شده باشد)

آخرین سالهای عمر دکتر مسمر ، به معنای واقعی خود ، عبارت از سنوات عمر يك مرد دانشمند و خردمند بود ، که عمر خود را وقف به خلق کرده است .

خوشبختانه در این آخر عمر ؛ دکتر مسمر از حیث معاش در مضیقه نبود ، زیرا دولت فرانسه ، به جبران خساراتی که بر او وارد آمد .. مستمری کافی و منظمی برای او بر قرار کرد .

و دکتر مسمر توانست که به مسقط‌الراس خود واقع در کنار دریایچه (کونستانس) مراجعت کند و در آنجا عمر خود را بپایان برساند .

دکتر مسمر ، در این منطقه ، تا وقتیکه زنده بود ، عمر خود را صرف معالجه بیماران ، و تحقیقات علمی کرد .

و تا آخرین روز زندگی : هیچ فتوری در جواس خمسه او پیدا نشد ، و میتوانست مثل دوره جوانی - بوسیله (مانیه تیسیم) بیماران عصبی را معالجه نماید .

و گاهی بوسیله کالسکه ، هفت هشت فرسخ را طی میکرد ، تا بیماران را که قادر به حرکت نیستند و نمی توانند از منزل خارج شوند درمان کند .

دکتر مسمر ، هر وقت که از طبابت فراغت حاصل میکرد ، به آزمایشهای فیزیکی و شیمیائی مشغول میگردد ، و گاهی هم نقاشی مینمود و مثل دوره جوانی ، همچنان به موسیقی علاقه داشت ، و مجال بود که هفته ای یکشب .. به مجلس موسیقی و کنسر ، که در کاخ شاهزاده (دالبرک) منعقد میگردد نرود .

و تمام کسانی که در آن ایام ، با دکتر مسمر محشور بوده‌اند ، حسن

مشرّب و نیکی فطرت و وسعت معلومات این پیر مرد زنده دل را که قامتش مثل سرو زاست بود .. می ستایند .

در شب پنجم ماه مارس سال ۱۸۲۴ میلادی، که مسمّر مرک خود را نزدیک دید، مجلسی آراست، و یکی از جوانان را که هنر آموز موسیقی بود واداشت، که چند آهنگ، بوسیله سنتور او بنوازد .

این همان سنتوری بود، که (موزار) موسیقی دان معروف، در زمان جوانی در کاخ (لاند اشتراسه) واقع در وین روی آن مشق میکرد و همان سنتوری بود، که در سفر و حضر، هرگز از مسمّر دور نمیشد و د کتر مسمّر هر جا که میرفت این سنتور را با خود میبرد .

و خلاصه، در آخرین روزهای عمر، بعد از آنهمه پیروزی و ناکامی و آنهمه اقبال و ادبار، یگانه چیزی که برای مسمّر باقی ماند و همواره روح او را قرین لذت و بهت میکرد همان موسیقی بود که در دوره سالخوردگی مثل ابدۀ جوانی وسیله تسلای او محسوب میگردد .

روزی که د کتر (مسمّر) امیخواست از این جهان برود، وصیت کرد که جنازۀ او را بدون هیچ تشریفات .. در قبرستان عمومی به خاک بسپارند و از روز نامه ها و مجلات در خواست نمود که چیزی راجع به مرک او ننویسند .

این خواهش د کتر (مسمّر) پذیرفته شد و جنازه او را .. مثل جنازه يك ناشناس .. در قبرستان عمومی (مرسبورک) به خاک سپردند و مردی که شهرتش جهانگیر بود، و تازه در قرن بیستم به عظمت اکتشاف او پی میبریم، مثل يك فرد گمنام به آرامگاه ابدی خود رفت .

دوستان د کتر مسمّر، برای اینکه قبر او از بین نرود، روی قبر، يك تخته سنگ بزرگ، بشکل مثلث نصب کردند، و يك ساعت آفتابی، و يك قطب نما هم (که نشانه حرکت و مرور زمان است) روی قبر گذاشتند .

و چون سر نوشت بعضی از مردان فوق العاده این است .. که بعد از مرگ هم مثل دوره حیات خود .. سبب برانگیختن خصومت و کینه مردم بشوند .. لذا اشخاص کوتاه نظر و کینه توز، سنگ قبر د کتر مسمّر را شکستند و ساعت آفتابی و قطب نما را خرد کردند و تصنیف سازها و دانشمندان دروغی فرصت جدیدی بدست آوردند که نام او را آلوده کنند .

سالها گذشت، تا وقتی که دوباره مزار آبرومندی برای او ساختند و سالهای متمادی دیگری متقاضی شد تا اینکه اخلاف دانستند که مسمّر مردی فوق العاده بوده و کشف علم بزرگی کرده که هنوز ما به تمام خواص و

فروع و شعب آن پی برده ایم .

بطور کلی ، هروقت اختراعی میشود که بزرگتر از مخترع است .. و هروقت يك فكر و نظریه ... که بخاطر يك هنرمند و یا دانشمند میرسد درست مفهوم او نمی گردد ؛ و او نمی تواند به ماهیت آن پی ببرد ، و خوب آنرا حلایمی نماید ، این اختراع و اکتشاف جنبه (تراژیک) پیدا میکند (۱) مسمر هم دو چار همین سر نوشت شد ، زیرا او به یکی از مسائل بزرگ اعصار جدید پی برد بدون اینکه بتواند به ماهیت آن پی ببرد ، و سؤال و نقطه استفهام بزرگی در جهان ثبت کرد بدون اینکه بتواند پاسخ آنرا بگوید .

ولی با اینکه نتوانست این مسئله را حل کند عدل و انصاف اقتضا دارد که او را مبتکر و پیشاهنگ و مقدم بدانیم .

زیرا تردید نیست ، که تمام اصول تداوی روحی امروز ، و بطور

۱ مترجم بيمقدار این کتاب ، پیوسته سعی دارد که کلمات خارجی را استعمال نکند ، متأسفانه در بعضی موارد ، بواسطه اینکه در زبان فارسی کلمه مناسبی نیست که منظور نویسنده را برساند ، ناچار میشود که بعضی از کلمات خارجی را عیناً بکار برد . مثلاً در اینجا اگر میخواست بجای کلمه تراژيك (فجیع) و یا (آمیخته به فاجعه) و یا (تولید کننده بدبختی) بگذارد منظور نویسنده فهمیده نمیشد . زیرا نویسنده هیچ نمی خواهد بگوید که این اکتشاف و اختراع فجیع است و یا تولید بدبختی میکند بلکه میخواهد بگوید که باعث ایجاد سر نوشت غیر عادی و عبرت انگیز و تأثر آور و حیرت بخش میشود . از اینها گذشته ... در این مورد بخصوص کلمه (تراژيك) معنی خاصی دارد که نمی توان حتی بوسیله چندین جمله مفهوم آنرا در قالب زبان فارسی ریخت و مخصوصاً اشتفن تسويك هروقت میگوید که سر نوشت فلان شخص و یا فلان اختراع (تراژيك) است منظورش (بدبختی) و (فاجعه) نیست بلکه منظورش تولید عبرت و حیرت و تأثیر و چیزهای دیگر است و بهمین جهت بعضی از مترجمین جوان ما ، که در آثار اشتفن تسويك ... کلمه (تراژيك) را بمعنای فجیع و یا (تولید کننده بدبختی) ترجمه کرده اند منظور نویسنده را نفهمیده و در نتیجه خواننده را هم که مقابل يك مفهوم غیر منطقی و بی مورد قرار گرفته به حیرت انداخته اند زیرا خواننده هر چه فکر میکند نمی فهمد که چرا سر نوشت مثلاً (تولستوی) یا (مسمر) باید فجیع قلمداد شود زیرا در زبان فارسی فجیع بر مفهومی اطلاق میشود که متضمن قتل - شکنجه حبس - مرگهای غیر عادی و از این قبیل چیزها باشد . مترجم

اهم ... تمام اصول مربوط به روان شناسی جدید (چه راجع به معالجه امراض و چه تغییر روحیه و چه چیزهای دیگر) مستقیماً از مسمر سرچشمه میگیرد و این مسمر بود ، که برای اولین مرتبه ، از روی قاعده ، و بطرزی منظم اثر و قوت اراده را از لحاظ تلقین ظاهر ساخت .

اگرچه مسمر برای اثبات آثار تلقین (از روی قاعده و بطرزی منظم) جز وسائل کوچک و بدوی (که مسخره و مضحکه مردم شد) چیزی در دست نداشت و معدلتك شك نیست که او نخستین مبتکر این موضوع بود و لذا محق است که نام او در تاریخ ثبت شود .

(مسمر) اولین پزشکی است ، که در اعصار جدید ، متوجه گردید (و عملاً آزمایش و ثابت کرد) که حضور یک نفر بر بالین بیمار ، و یا صحبت و مدای او ... و یا اراده او ... ممکن است که از لحاظ معالجه بیمار تأثیر نیکو و مفید داشته باشد .

منتها مسمر نمیتوانست که علت آثار توضیح بدهد ، و بگوید بچه مناسبت حضور و یا صدا و یا اراده یک نفر ، در بهبودی بیمار یا مؤثر است ، و تصور می نمود که این تأثیر ناشی از آثار جادوگری و سحر ، و یا کراماتی است که در قرون وسطی بدان معتقد بودند .

او و معاصرین وی نمیتوانستند بفهمنند این چیزیکه باعث بهبودی بیمار میشود انتقال اراده است که از يك جسم ... به جسم دیگر منتقل میگردد .

ناگفته نماند ، که امروز هم ما درست در این قسمت وارد نیستیم ، و آنطور که باید نمیدانیم که اراده ، بچه شکل (و آیا به صورت نیرو و انرژی و امواج و یا بشکل دیگر) از يك انسان به انسان دیگر منتقل میشود .

مریدان و شاگردان مسمر ، که بعد از او آمدند سعی کردند که این موضوع را روشن کنند ، و بفهمنند : این چیست که از يك انسان به انسان دیگر منتقل میشود و موجب بهبودی او میگردد و یا او را میخوانند و غیره ...

شاگردان و مریدان به دو طبقه و دو (مکتب) تقسیم شدند و جمعی طرفدار مکتب (سیل) و یا (سیال) بودند و عقیده داشتند که این (چیز) عبارت از سیل ریاموجی است که از يك انسان بدیگری منتقل میشود .

دسته دیگر میگفتند که اثری که يك انسان در انسان دیگر مینماید (اثر حیوانی) است و يك نوع (ماده عصبی) از بدن يك انسان ، به کالبد انسان دیگر منتقل میگردد .

دسته اخیر که از نظریه (مسمر) تبعیت میکردند ، عقیده داشتند که از جسم ما ، يك قالب مثالی و یا (روح) خارج می شود و در جسم هم نوع ما

تأثیر مینماید .

در بین این دودسته ، دسته دیگری بودند که هیچیک از این دو نظریه را قبول نداشتند و میگفتند اثریکه يك انسان در دیگری مینماید صرفاً معنوی است ، یعنی هیچ چیز از جسمی بجسم دیگر منتقل نمیشود و فقط نزدیکی دوروخ ... موجب بروز این اثر میگردد .

لیدر طرفداران این نظریه شخصی موسوم به شوالیه (باربارن) بود که میگفت (اعتماد داشته باشید و بخواهید) و اگر این در شرط جمع شد ، در آن صورت اراده شما در دیگری مؤثر واقع میشود بدون اینکه چیزی از شما بیرون بیاید و بجسم دیگر منتقل گردد .

و بالاخره در سال ۱۸۴۳ / میلادی شخصی موسوم به برد (بکسراول و دوم و سکون سوم - مترجم) رساله ای بنام نورو هیپنولوژی (یعنی فن خوابانیدن بوسیله آثار عصبی) نوشت و در آن بطرزی محسوس و عقلانی ثابت کرد که (هیپنوتیسم) ارتباط خیلی نزدیک با اعصاب دارد و اینکه ما میتوانیم بوسیله اراده خود ، دیگران را بخواهیم ، از آن جهت است که در اعصاب آنها اثر میکنیم .

در خصوص اینکه اعصاب در خوابانیدن ... بطریق هیپنوتیسم ... اثر دارد قبل از سال ۱۸۴۳ / میلادی نیز آزمایشهایی کرده بودند اما نتوانستند که نتیجه صریح از آن بگیرند .

مثلاً در سال ۱۸۱۸ / میلادی يك مانیه تیزور آلمانی ، موسوم به (وین هولت) (۱) متوجه شده بود که وقتی لباس اود کمره های شفاف دارد زودتر میتواند شاگرد خود را بخواهاند و این مرد فکر کرده بود که شاید برق د کمره های او ... باعث خستگی چشم و حس باصره میشود و لذا شاگرد او زودتر بخواه میرود .

اما (برد) که نامش در فوق ذکر شد بخوبی متوجه فایده این موضوع شده بود و به همین جهت ، هر وقت که میخواست کسی را بخواهاند اول حس باصره او را بوسیله اشیاء درخشان خسته میکرد و بعد شروع به پاس های مانیه تیزمی مینمود که زودتر بخواه میرود .

بطور کلی (برد) کسی است که (هیپنوتیسم) را از علف های هرزه قرون وسطی پاک کرد و نشان داد که در این عمل جادوگری و پاکشف و کرامات وجود ندارد ... بلکه يك عمل عادی است که بر اثر تحریکات عصبی به آن

۱ - وین ، بروزن وین پایتخت اطریش و هولت بروزن گفت یا جفت -

مترجم

شکل درمیآید .

با این وصف مدتی طول کشید که علماء حاضر شدند که نظر توجیهی به (هیپنوتیسم) بیندازند و نفوذ دانشمندان فرانسوی موسوم به (شارکو) و (برنهایم) در بیمارستان و طالار تدریس دانشکده طبی (هیپنوتیسم) را از لحاظ معالجه بیماریهای عصبی مورد آزمایش قرار دادند .

عاقبت در سیزدهم فوریه سال ۱۸۸۲ میلادی دانشکده طبی فرانسه که مدت يك قرن نسبت به مانیه تیسم (وسپریسم) بی اعتبار بود و آن را حقه بازی و وسیله کلاه برداری میدانست . . . رسماً تصدیق کرد که القاء و تلقین . . . که سابقاً بنام (مسریسم) خوانده میشد . برای معالجه يك قسمت از بیمارها نتیجه مفید دارد و فایده آن از لحاظ علمی به ثبوت رسیده است .

و متأسفانه ، حتی در همین تصویب نامه ، که صحت علمی (مانیه تیسم) را تصدیق میکرد نامی از (مسر) که مبتکر و کاشف این علم بود ، نبرده شد . بعد از صدور این تصویب نامه ، سد و مانع بزرگی که در راه توسعه اصول تداوی روحی وجود داشت درهم شکست ، و اصول تداوی روحی مرحله به مرحله بطرف کمال رفت .

يك متخصص علم الاعصاب جوان ... موسوم به (سگموئند فروید) که در فرانسه در محضر درس (شارکو) حاضر میشد و در آنجا (هیپنوتیسم) را آموخته بود . در صدد برآمد که مطالعات عمیق تری بکند و ماولی نکشید که هیپنوتیسم را در قفای خود گذاشت و وارد عرصه تجزیه و تحلیل روح گردید و علم جدیدی بنام (پسی کانالیز) بوجود آمد .

تفاوتی که این علم با هیپنوتیسم دارد این است که در مانیه تیسم و هیپنوتیسم به وسیله تلقین :: امراض جسمانی را معالجه میکنند و وسیله علم جدید میتوان امراض روحانی را معالجه کرد . یعنی ریشه و علت امراض روحانی (مثل انواع مالیخولیاها و جنونهای جوانی و انواع اختلال فکر و غیره را) پیدا کرد و با از بین بردن علت ... ممول راهم از بین برد .

ولی چون (فروید) به وسیله هیپنوتیسم وارد مرحله تحلیل و تجزیه روح گردید میتوان گفت که او هم در درجه سوم . . از دکتر مسر کسب فیض و کمال کرده است .

کشف علمی دکتر (مسر) نتایج دیگر هم داد و در انگلستان خانمی موسوم به (ماری - بگر - ایدی) موفق گردید که اصول تداوی مذهبی را ابتداء نماید و بیماران را به وسیله اعتماد به ذمت معالجه کند .

اما اصول تداوی مذهبی که اساس آن بر بنیان (اعتقاد داشته

باشید و بخواهید) گذاشته شده نیز بطوریکه شرحش گذشت یکی دیگر از شاخه‌های کشف علمی دکتر مسمر میباشد .

و اگر کشف علمی دکتر مسمر و حلقه مانیه تیسمی او (بدین وسیله که بیماران دست یکدیگر را بگیرند و تشکیل حلقه بدهند) وجود نمیداشت بیماران نمی‌توانستند بر طبق اصول تداوی مذهبی خود را معالجه کنند .

و هکذا اگر کشف علمی دکتر مسمر نمیبود صوفیان جدید اروپا (از فرقه بلاواتسکی بنام مؤسس این فرقه) نمیتوانستند که برای وصول به معبود (بر طبق عقیده خود) وسایل محسوسی پیدا کنند که هیچکس نمیتواند در وجود آن وسایل تردید پیدا نماید .

به عبارت جامع، تمام علوم (ماوراءالطبیعه) امروز از قبیل هیپنوتیسم و اصول تداوی مذهبی و احضار ارواح و انتقال فکر از راه دور و غیب‌گوئی و چیزهای دیگر همگی منبعث از کشف اولیه دکتر مسمر است که گفت انسان میتواند بوسیله اراده چیزهایی را بدیگران القاء کند چیزیکه هست آن مرد نتوانست که راجع باین کشف بزرگ توضیحی بدهد که قانع کننده باشد و بطوریکه در فصول گذشته گفتیم از این حیث هم درخور ملامت نیست .

امروز که قرن بیستم است، فکر ما برای فهم عقیده مسمر، راجع به اینکه از بدن انسان (سیل) و یا (موجی) خارج میشود و در دیگری اثر مینماید، بیشتر آماده میباشد .

ما امروز میدانیم که اگر مرور بدتیره رنگی با بدن انسان مجاور باشد رنگ آن تغییر خواهد کرد و باز خواهد شد .
ولذا بعید نیست که از بدن انسان امواجی خارج شود که در دیگران اثر نماید .

و اگر امروز گفته شود که از بدن انسان امواجی خارج میگردد و در دیگری تأثیر مینماید کسی نیست که بتواند صریحاً منکر آن شود .

ما میبینیم که در دوره ما علم فیزیک (علم الاشياء) به سرعت ترقی می‌نماید و شاید فردا آلات و ادواتی اختراع گردد که ثابت کند، این چیزی که از بدن ما خارج میشود، و ما تصور میکنیم که موج روحی است يك موج الکتریکی و بالاتر از آن يك ماده باشد .

بطوریکه ما در عصر خود آزموده‌ایم، موفقیت‌هایی که در علم بدست می‌آید، جز عملی شدن افکار و پیش‌بینی‌های قدمات چیز دیگر نیست

هر کشف علمی و اختراعی که امروز میشود، قدمات بقوه تصور و تخیل

آن را بیش بینی کرده بودند .
 ولی تاریخ بواسطه عجله ای که در ثبت وقایع دارد نمیتواند در همه
 وقت نصف باشد
 و بهمین جهت ، تاج افتخار را بر فرق کسی میگذارد که يك کار را به
 پایان برساند و از آن نتیجه مثبت و صریح بگیرد .
 تاریخ ... هزارها پهلوان را که در میدان جنگ جان فدا کرده اند
 فراموش میکند و در عوض يك سردار فاتح را برارینکه پیروزی استوار مینماید
 و او را به جهان زبان نشان میدهد .
 مگر هم که مبتکر روان شناسی جدید است ، سر نوشت پهلوانان
 گمنام را پیدا کرد ... ویژه آنکه خیلی زود بدنیای آمده بود .
 از اینگونه اشخاص ... که زود بدنیای آمدند ... و لذا معاصرین
 نتوانستند که به عمق و اهمیت فکر و با کشف آنها پی ببرند زیاد هستند .
 و نیز از اینگونه اشخاص ... که مبتکر کاری شدند ... اما نتوانستند آن
 را بیابان برسانند زیاد میباشند .
 در قهیم قانون و حسیانه ای وجود داشت ... که مولود اول را فدا میکردند
 که موالید دیگر .. که در قفای آنها می آیند بتوانند زنده بمانند .
 این قانون هنوز بقوة خود (منتها در عرصه علوم و اختراعات و ادبیات)
 باقی است و بسیار اتفاق می افتد که مولود اول ... و مبتکر نخستین ... فدا
 می شود .

یادداشت مترجم

بیوگرافی مسمر ، پزشك اطريشى درابن جا پايان رسيد ، و مترجم لازم ميداند كه بعنوان حاشيه ، و بدون اينكه در متن كتاب دخل و تصرفي شده باشد صفحات آينده را از نظر خوانندگان بگذراند .

چيزيكه مترجم را وادار به نوشتن اين صفحات كرد ، ايرادهائي است كه خوانندگان آثار (اشتفن تسويك) و بطور كلي خوانندگان بر مترجم نموده اند و مترجم خود را موظف ميداند كه باين ايرادها جواب بدهد :
ولي قبل از اين كه با آن ايرادها جواب بدهد ماييل است كه بطور كلي ، دورنماي وضع ادبيات منثور ما را در هفده هيچده سال قبل از نظر خوانندگان بگذراند

كساني كه در كشور ايران با مطبوعات و خصوصا جرايد و مجلات آشنائي دارند ميدانند كه اولين كسي كه (اشتفن تسويك) نويسنده معروف اطريشى را به ايرانيات شناسانيد مترجم كم مقدار اين كتاب بود و تا شهر يور ۱۳۲۰ (به استثناي دوسه نوول كه در مجله دنيا چاپ شد) غير از مترجم اين كتاب ، هيچ يك از نويسندگان مادر صدد نشر آثار (اشتفن تسويك) در ايران بر نيامدند ولي چون تمام آثار اين نويسنده در روزنامه كوشش چاپ تهران منتشر گرديد (و به صورت كتاب چاپ نشد) لذا امروز در دسترس عامه نيست حتي مرحوم دكتور اراني صاحب مجله دنيا ، بر حسب تشويق غير مستقيم اين بيمقدار در صدد انتشار دو قسمت از آثار (اشتفن تسويك) برآمد و گر نه خود آن مرحوم علاقه به آثار (تسويك) نداشت .

دوست عزيز من آقاي روح الله و همن كه يكي از كاركنان قديم مطبوعات ميباشند شاهد هستند كه روزي مرحوم دكتور اراني ، به ايشان ميگفتند كه اين اشتفن تسويك (كه آن هنگام اين جانب او را بنام استفان زويك بر طبق تلفظ زبان فرانسه ميخواندم و مي نوشتم) يك نويسنده معروف نيست كه فلاني اين همه به نشر آثار او علاقه دارد ؟

آن هنگام مجله دنيا كه متعلق به مرحوم دكتور اراني بود در چاپخانه روزنامه كوشش به چاپ ميرسيد و بهمين جهت ما زياد يكديگر را ميديديم .
ويك روز مرحوم دكتور اراني بعد از خواندن نوول ترس (كه بوسيله

اینجانب ترجمه و در روز نامه کوشش منتشر شده بود) به من گفت فلانی .. این اثر جدیدی که شما از این نویسنده منتشر کردید مارا واداشت که ما نیز چیزهایی از او ترجمه و منتشر کنیم ... (و تا آن موقع من يك بیوگرافی و چند نوول از آثار « تسویك » را ترجمه و در روز نامه منتشر کرده بودم) این نکته را برای این تذکر دادم که حتی شخصی مثل مرحوم دکتر ارانی ، که در آلمان تحصیل کرده بود و طبعاً زبان آلمانی را میدانست ، اشتغن تسویك را آنطور که باید نمی شناخت و بدو رغبتی به نشر آثار او نداشت و بعد از این که آثار نویسنده مزبور بوسیله این بیمقدار در روز نامه کوشش چاپ شد ، آن مرحوم به شوق آمد ، و دو قسمت از آثار او را منتشر کرد .

ولی خوانندگان محترم که امروز از خواندن آثار (اشتغن تسویك) استفاده می کنند و مترجمین جوانی که امروز دست به ترجمه آثار این نویسنده بزرگ میزنند نمیدانند که من برای اینکه (تسویك) را به ایرانیان معرفی کنم چقدر خون دل خوردم

در آن موقع ، هنوز اداره معروف (راهنمای نامه نگاری) تشکیل نشده بود که مقالات و ترجمه های نویسندگان را ببیند و اجازه انتشار بدهد ولی نویسندگان و مترجمین چراغ و مجلات ، موظف بودند که مقالات خود را به اداره شهربانی ارائه بدهند و در اداره شهربانی يك صاحب منصب (پایهور) به مقالات و ترجمه ها رسیدگی میکرد . انصاف و عدالت اقتضا دارد که تصدیق کنم که این پایهور ، مرد نيك فطرت و بدون غرضی بود ولی از مسئولیت بیم داشت

گاهی هم از روی سادگی و بدون هیچ منظوری به نویسندگان و مترجمین اندرزد میداد که از آثار فلان نویسنده ترجمه کنند . ولی این اندرز ... از جانب این مرد نيك فطرت ، به منزله يك حکم واجب الاجری بود و نویسندگان باید رعایت نمایند .

متأسفانه این مرد خوش قلب نام اشتغن تسویك را نشنیده بود . و از او خوش نیامد و در عوض (آلکساندر دوم) و (میشل زواکو) را دوست میداشت و پیغام میفرستاد که شما چرا آثار (آلکساندر دوم) و (میشل زواکو) را ترجمه نمی کنید که آثار این نویسنده ناشناس و گمنام را ترجمه می نمائید و طبعاً خوانندگان متوجه هستند که منظور آن مرد نيك ... از نویسنده گمنام (اشتغن تسویك) بود .

من بالاینکه عقیده داشتم که آن مرد هیچ خصومتی بامن نداشت و نقطه

برطبق ذوق و سلیقه خود این حرف را میزد معذالک خیلی متأثر می شدم و چاره نداشتم جز اینکه تسلیم شوم. معذالک، علاقه بسیاری که به نشر آثار (تسویک) داشتم مرا آرام نمیگذاشت.

باوجود آن اشکالات، تاروژی که اداره معروف راهنمای نامه نگاری تاسیس شد هفت هشت نوول و بیوگرافی از آثار (تسویک) را ترجمه و در روزنامه کوشش چاپ تهران منتشر کردم.

بنا برین دوستان و آشنایان و خوانندگان آثار (تسویک) نباید به من ایراد بگیرند که چرا مثلاً نوول لئوپورلا... را به عنوان خراب آلود در پانزده سال قبل از این، در روزنامه منتشر کرده ام و چرا عنوان نوول را تغییر دادم زیرا اگر عنوان آنرا تغییر نمیدادم مقصدی سانسور، چون از این کلمه غیر مانوس و عجیب... و از نام نویسنده (گمنام و ناشناس) آن چیزی نمی فهمید اجازه نشر آن را نمیداد.

خوانندگان و نویسندگان جوان که نام (اداره راهنمای نامه نگاری) را میشنوند و بگوش آنها رسیده که این اداره مقالات نویسندگان و مترجمین را سانسور میکرد شاید اطلاع نداشته باشند، که تشکیلات اداره مزبور، فوق العاده کار نویسندگان و مترجمین را سهل کرد.

زیرا کارمندان این اداره، خود نویسنده یا مترجم بودند، و میدانستند که نویسندگی یا ترجمه چیست؟ و همین قدر که مطلبی از لحاظ سیاسی اشکال نداشت، اجازه انتشار آنرا صادر میکردند.

در صورتی که قبلاً اینطور نبود و بسیاری از مقالات و ترجمه ها بدون اینکه اشکال سیاسی داشته باشد مردود میگردد زیرا ممکن بود که به جهاتی برای بعضی از مصادر امور تولید بدگمانی نماید.

مثلاً در سال ۱۳۱۶ خورشیدی من یک نوول از آثار (هانری دوکلریس) فرانسوی را به عنوان (اسب آبی) ترجمه کردم و در این حکایت، صحبت از یک اسب آبی بود، که در مصب رود کونکو در افریقا زندگی میکرد و (چهارزوجه داشت) یعنی چهار اسب آبی ماده، با او زندگی میکردند و این نوول چون ممکن بود که برای بعضی از روساء و مصادر امور تولید بدگمانی نماید مردود گردید.

در سال ۱۳۱۴ خورشیدی من نوول دیگری به عنوان (جوجه تیغی) از آثار ادیسون مارشال امریکائی (ازمتن فرانسوی آن) ترجمه کردم و نوول مزبور مردود گردید زیرا اولاً عنوان (جوجه تیغی) مورد پسند واقع نشد و ثانیاً در این نوول صحبت از یک عقاب بود، و نمیدانم پرواز این پرنده

معروف ؛ چه افکاری برای متصدیان امر ، تولید کرد که آنها تصور نمودند که ممکن است که برای بعضی از مصادر امور تولید بدگمانی نماید . اما بعد از تشکیل اداره راهنمای نامه نگاری چون بطوری که گفتیم ، کارمندان این اداره خود نویسنده و مترجم بودند مطالبی را که اشکال سیاسی نداشت تصویب میکردند ، یعنی اجازه چاپ آنرا میدادند .

در این دوره من موفق شدم که قسمتهای بیشتری از آثار (اشتفن تسویک) را در روزنامه منتشر نمایم و رفته رفته نام تسویک در ایران معروف گردید و بعضی از رجال و نویسندگان ما نسبت به آثار این نویسنده علاقه مند شدند و معذالک تا بعد از شهریور ۳۲۰ ، هیچ يك از مترجمین ما .. جز این بی مقدار اقدام به ترجمه آثار تسویک نکردند .

در هر صورت ، یکی از بزرگترین ایرادی که خوانندگان و آشنایان از من میگیرند این است که چرا در گذشته ، عناوین بعضی از بیوگرافیها و ناولهای (تسویک) را تغییر دادم و با عنوان دیگری در روزنامه منتشر کردم .

من تصور میکنم که توضیح فوق جواب این ایراد را داد ، زیرا با توجه به اینکه در ایران کسی (تسویک) را نمی شناخت ، من ناچار بودم که عنوان قطعات و آثار او را تغییر بدهم که متصدیان سانسور و خواننده حیرت نکنند و بهمین جهت مثلاً عنوان لئوپولارا (خواب آلود) و عنوان مندل - را (کتابفروش کم مایه) گذاشتم و گاهی هم متصدی سانسور عنوان ترجمه ها را تغییر میداد که مبادا تولید بدگمانی کند و یا اینکه فکر دیگری غیر از منظور نویسنده .. برای خواننده پیدا شود .

ایراد دیگری که به مترجم گرفته اند این است که من عامیانه چیز می نویسم و نوشته های من (فارسی سره) نیست ، و ترجمه های من ، طوری است که گوئی دوفرد در خیابان باهم صحبت میکنند .

این ایراد را بعضی از نویسندگان و مترجمین به من میگیرند ، ولی هنوز خوانندگان چنین ایرادی از من نگرفته اند .

لازم است عرض کنم که منظور از نویسنده گی آن است که انسان بتواند چیزی را بفهماند ، و یا اگر نوشته دیگران را میخواند بتواند چیزی از آنها بفهمد .

وقتی جملات ساده است ، و سنگینی و پیچیدگی ندارد ، انسان زود میتواند منظور نویسنده را بفهمد ، ولی وقتی که جملات سنگین و پیچیده است و کلمات غیر مأنوس و ثقیلی در آن بکار برده اند فهم مطلب دشوار میشود ،

و اگر فهم مطلب مشکل نشود ، خواندن آن نوشته دشوار می‌گردد .
و بفرض اینکه ، خواننده حوصله و صبر داشته باشد ، و بـ-رأی فهم
مطلب ، آن انشای تفیل را بخواند ، ممکن است که سبک انشاء ، باموضوع
و معنای آن جور نیاید .

اگر به بعضی از تماشاخانه هارفته باشید ، دیده‌اید که بعضی از آرتیست
های ما .. روی صحنه .. طوری صحبت میکنند که گوئی در روز عید نوروز ، يك
نفر خطیب ، در دربار فتحعلیشاه مشغول خطبه خواندن است .
و حال آنکه موضوع صحبت ، مثلاً مربوط به معاشقه و مغالطه میباشد ،
و اگر آرتیست های مزبور ، روی صحنه بسادگی و بطور عادی صحبت می
کردند ، بهتر در تماشاچیان مؤثر واقع میشد ، و لحن صحبت بهتر با موضوع
نمایش ارتباط میداشت .

نویسندگی هم همینطور است ، و وقتی نویسنده اصرار داشت که
جملات سنگین و کلمات غیر مأنوس بکار ببرد ، خواننده ناراحت میشود و
گوئی لباس تنك و یا گشادی پوشیده که با اندام او متناسب نیست .
بتصدیق تمام آنها یکمکه زبان آلمانی میدانند ، و آثار (کارل مارکس)
و رفیق او (انگلس) را در زبان آلمانی خوانده‌اند ، اسلوب انشای این دو
نفر اگر ساده بود ، مرام آنها اقلاً پنجاه سال زودتر در دنیا منتشر میشد .
ولی چون سبک انشای این دو نفر ثقیل و پیچیده بوده ، با اینکه يك
قرن از انتشار کتاب آنها می‌گذرد هنوز مردم آنطور که باید معنی آثار
آنها را نفهمیده‌اند .

اگر حمل بر خود پسندی و خود شیرینی فرمائید ، عرض میکنم که
امروز وقتی به ترجمه های دوره بیست سالگی و بیست و پنج سالگی خود
مراجعه مینمایم ، منفعل میشوم زیرا میبینم که ترجمه های من آنطور که
امروز میخواهم سلیس نیست و جملات ثقیل و کلمات غیر مأنوس در آنها
زیاد است .

و حتی امروز هم ، از ترجمه خود راضی نیستم ، چون آنطور که من
مایلم ، روانی و سلاست ندارد .

سال گذشته ، من کتابی را ترجمه کردم و تصور می نمودم که از حیث
روانی عبارات ، بدون نقص ترجمه شده است و اکنون با اینکه بیش از يك
سال از آن موقع نمی‌گذرد ، وقتی بآن کتاب مراجعه مینمایم نواقصی بچشم
میرسد که آنهاست متوجه آن نبودم .

مرحوم محمدعلی فروغی ذکماء الملك که حق بزرگی بر گردن

فرزندان این ملت دارد میفرمود : هر وقت کتابی می‌نویسید بلا فاصله به چاپخانه ندهید ، بلکه بگذارید دوسه سال و زیاده بماند ، و آنوقت دوباره بآن مراجعه نمائید ، سپس خواهید دید که نواقص و معایبی بچشم شما میرسد که قبلاً متوجه نبودید .

ولی این روش را کسانی میتوانند تعقیب کنند که بوفای عمر اطمینان داشته باشند ؛ و علاوه مترجم غیر از نویسنده است ، و معذک بطوریکه خود این ناچیز آزمایش کرده ، این فرموده در مورد ترجمه‌ها نیز صدق میکند .

سومین ایرادیکه بمترجم میگیرند این است که در ترجمه‌های او ، از لحاظ فن نویسنده گی غلط یافت میشود .

تا آنجا که من آزموده‌ام ، از این حیث .. هیچ نویسنده .. و حتی ادبای بزرگ امروزی ما که استاد زبان پارسی هستند مصون نمیباشند .

فراموش نمیکنم که دوسال پیش .. یکی از نویسندگان جوان ما .. بر نوشته یکی از بزرگترین و معروفترین استاد زبان پارسی معاصر ... چندین ایراد اساسی و درست گرفت و معلوم شد که آن استاد بزرگوار مرتکب خطا شده و چند غلط در نوشته او راه یافته است .

چون در نویسنده گی سلیقه مختلف است ، و بعضی از ادباء فی‌المثل جمع نوشته را بنوشتجات .. و کارخانه را به کارخانجات .. غلط میدانند و بعضی عقیده دارند که صحیح میباشد و هر یک هم برای اثبات نظریه خود دلالی دارند .

با اینکه استاد محترم آقای عبدالعظیم گرگانی دستوری برای زبان پارسی نوشته‌اند باید صاف و ساده .. اعتراف کرد که ما هنوز در زبان پارسی دستوری شبیه به صرف و نحو عربی و یا گرامر انگلیسی و فرانسوی نداریم و پرواضح است که نویسنده نمیخواهم بهیچوجه از ارزش خدمت بزرگی که آقای گرگانی به زبان پارسی کرده‌اند بکاهم و تاریخ ادبیات و فرهنگ ایران هرگز این خدمت بزرگ آقای گرگانی را فراموش نخواهد کرد .

زبان فارسی طوری با عربی مخلوط شده که کسی نمیداند تکلیف او چیست و نیز کسی نمیداند که افعال مبین را در کجا و چگونه باید بکاربرد . آیا (من این کار را خواهم ساخت) درست است و یا (من این کار را خواهم کرد) درست میباشد ؟

آیا (منزل را بدیگری داد) درست است و یا (منزل را بدیگری

پرداخت) صحیح میباشد و اگر بگوئید که جمله اخیر غلط است من فوراً شعر سعدی را مثال میآورم که میفرماید :

(رفت و منزل بدیگری پرداخت) و تصور نمیکنم که شما این تهور را داشته باشید که بتوانید بگوئید که سعدی درست نگفته است .

دریخت دیگر سعدی میفرماید :

(وان دگر پخت همچنان هوسی) و آیا (هوس پختن) صحیح است و یا (هوس کردن) ؟

من اینقدر بیسواد نیستم که ندانم زبان شعر غیر از زبان نثر است معذک در نثر بزرگان ما چیزهایی هست که بازبان امروزی ماجوردرومی آید و درعین حال همه معترف هستند که صحیح میباشد .

آیا باید گفت (زمین خورد) و یا (بزمین افتاد) و آیا باید گفت (میل کردم) یا (میل نمودم) و قس علیهذا

با توجه به نکات فوق ، در کشور ماهر جوانی که در مدرسه متوسطه تحصیل میکند ، میتواند بر نوشته بزرگترین استادان امروزی ایراد بگیرد و بهمین جهت هر قدر که نویسنده بخواهد راه ایراد را بروی منتقدین بیند باز از عهده بر نمیآید .

آمیزش ایرانیان با اروپائیان ، و استفاده از زبانهای خارجی سبب شده که یکمده از کلمات و تعبیرات ، در زبان فارسی راه یافته که سابقاً وجود نداشته است .

و بهمین جهت بعضی از نویسندگان و ادبای امروزی ما که طرفدار اسلوب اسانید گذشته هستند این کلمات را نمی پسندند و حتی بکار بردن آنرا در زبان فارسی جزو اغلاط فاحش میدانند .

تعبیر (خونسردی) بجای متانت و خود داری و برد باری از این قبیل می باشد که بعضی از ادباء آنرا يك تعبیر نامناسب و حتی غلط میدانند در صورتیکه خود آنها تعبیر (حيواناتی که دارای خون سرد میباشد) را پذیرفته اند .

حالا شما بفرمائید که تکلیف نویسنده چیست و آیا باید (خونسردی) را بکار برد و یا صرف نظر نماید ؟

تعبیر (من بشما اجازه نمیدهم که برخلاف دستور من عمل نمائید) که در یکی از ترجمه های این بیمتدار بود مورد نکوهش قرار گرفته و این جمله را (فرنگی) دانسته اند و گفته اند که باید بنویسید (شما نباید برخلاف دستور من عمل نمائید) .

در شماره دهم (اطلاعات ماهیانه) مورخه دیماه ۱۳۳۷ خورشیدی

که من بسیار این مجله زیبا و نفیس را دوست میدارم و در صفحه ۴۲ به نویسنده ایراد گرفته اند که چرا نوشته ام (بر میلیونها نفر از روستائیان موسوم به «ایوان» و «بطر» رجحان دارد) و عقیده دارند که باید بنویسم: (بر میلیونها از روستائیان که بنام هائی از قبیل ایوان و بطر نامیده میشوند رجحان دارد).

و در این دو جمله بطوریکه ملاحظه میفرمائید کلمه (موسوم) مورد پسند واقع نشده و عقیده دارند که باید بجای آن نوشت (بنامهائی از قبیل ... نامیده میشود).

فراموش نمیکنم که ده سال پیش و هنگامیکه اداره راهنمای ناده نگاری دایر بود من مورد نکوهش قرار گرفتم که چرا نوشته ام (بنامهائی از قبیل ... نامیده میشوند) و اداره راهنمای نامه نگاری معتقد بود که باید بنویسم بنامهائی از قبیل ... خوانده میشوند) و بنابر این اگر نویسنده محترم مجله اطلاعات ماهیانه که (من عقیده دارم منظوری نداشته اند و حتی در نوشته خود لطف خویش را از من دریغ نمودند) در دوره گذشته این عبارت را مرقوم میداشتند مثل من مورد نکوهش اداره راهنمای نامه نگاری قرار می گرفتند.

با توجه به عرایض فوق .. امروز حتی برای کسانی که در تمام عمر يك صفحه ننوشته اند ، اشكال ندارد که از هر نوشته ای ایراد بگیرند ، و در مکتوت بهترین نویسندگان امروزی ما نه يك غلط ... بلکه چند غلط پیدا کنند . مگر اینکه نویسنده در موقع نوشتن ، توجهی به معنی نداشته باشد ، وهوش و حواس او مصروف پروراندن معنی نشود و فقط بخواهد لفاظی کند ، که تازه معلوم نیست از خطا و لغزش مصون باشد .

اینست که به نویسندگان و منتقدین محترم تذکر میدهم ، که اگر عمر باقی ماند و باز هم من توانستم چیزی بنویسم ، آنها نیز در نوشته ها و ترجمه های من ، اغلاط دیگری خواهند یافت ، همانطور که ما هم اگر نوشته های دیگران را به قصد یافتن اغلاط انشائی مطالعه کنیم میتوانیم اغلاط بسیار پیدا کنیم .

اینک به نکته دیگری میپردازم و آن ایرادی است که منتقدین به آوردن کلمات مترادف ، در نوشته های من گرفته اند .

برای جواب به این ایراد ، میخواهم مقدمه ای عرض کنم ، که میترسم مورد تکفیر ادبی قرار بگیرم ، و آن مقدمه این است که زبان فارسی امروزی برای پرواز نیدن تمام معانی و مفاهیم دنیای کنونی ، وسعت و ظرفیت ندارد .

و بهمین جهت يك قسمت از کتب نویسندگان دنیا قابل ترجمه، بزبان فارسی نیست، و اگر ترجمه شد، باعث بدنامی نویسنده خواهد گردید. زیرا چون مترجم نمیتواند، منظور نویسنده را ادا کند، خواننده مأیوس میشود، و فکر میکند که فلان نویسنده معروف، که نامش عالمگیر شده، لایق آن شهرت و معروفیت نبوده است.

این است که فعلاً مترجمین باید توجه کنند، که کتابهایی را بزبان فارسی ترجمه نمایند که بتوانند منظور نویسنده را در قالب زبان فارسی بریزند، که مبادا يك نویسنده بزرگ، نزد خوانندگان فارسی زبان بد نام شود.

من یقین دارم که این نقص بتدریج رفع خواهد شد و زبان فارسی طوری وسعت خواهد گرفت که برای ترجمه تمام آثار ادبی و هنری دنیا کافی خواهد بود ولی اکنون اینطور نیست، و بهمین جهت این بی مقدار، در ترجمه آثار مترلینک، و هکنذا (تسویک) ... از نقل بعضی از آنها بزبان فارسی خودداری کردم.

مثلاً در کشتی رانی (اعم از بحر پیمائی جنگی و با تجارتنی) صدها و بلکه چند هزار لغت و اصطلاح هست که در زبان فارسی معادل هیچ يك از آنها یافت نمیشود.

صحنه کشتی از جاو تا عقب (در طول صحنه) دارای ده پانزده قسمت است که هر يك نام مخصوص دارد و حال آنکه ما تمام آنها را بنام (صحنه) میخوانیم.

و تازه کلمه (صحنه) برای آن چیزیکه انگلیسی ها بنام - دیک - (به وزن ربك) و فرانسویها بنام - پون - میخوانند مناسب ندارد. هنگامیکه کشتی در دریا حرکت میکند، غالباً بر اثر وزش باد، قطرات کوچک آب از روی دریا رها شده میشود، و روی صحنه میریزد و این قطرات کوچک آب را انگلیسی ها بنام - اسپره - (بکسر الف و سکون سین) و فرانسویها بنام آمبرون (تقریباً بروزن کلمه خال دون عربی) میخوانند اما در فارسی هیچ لغتی برای این قطرات نداریم زیرا این قطرات باران نیست و مه و شبهم نیز نمیشود.

همین چند روز قبل، در يك روز نامه یومیه عصر، و در ضمن يك حکایت مسلسل خواندم که این قطرات را امواج دریا دانسته و نوشته بود: (نسیم ملایمی میوزید و امواج دریا را روی کشتی میریخت)

در صورتیکه هنگام وزیدن نسیم ملایم، محال است که امواج دریا

روی کشتی (صحنه) کشتی بریزد .

بهریک از رشته‌های هنری از قبیل نقاشی و مجسمه سازی و موسیقی نظر بیندازید میبینید که صدها لغت وجود دارد که هیچ یک از آنها را نمیتوان بزبان فارسی ترجمه کرد .

و درهریک از رشته‌های علمی و صنعتی صدها و بلکه هزارها لغت وجود دارد که قابل ترجمه بزبان فارسی نیست .

با اینکه ما در ادبیات منظوم یکی از ملل بزرگ جهان هستیم معیناً در رشته های ادبی نیز لغات بسیار هست که نمیتوان آنها را به فارسی ترجمه نمود .

اما علاوه بر واژه ها .. درالسنه خارجی افکار و امیال و تعبیراتی نیز هست که نمیتوان بزبان فارسی نقل کرد .

برای مثال کلمه (نیود) انگلیسی را (تقریباً به وزن قیود) شاهد می آوریم .

این کلمه که در زبان فرانسه نو (تقریباً بروزن مو) میشود به معنای عریان است و درالسنه انگلیسی و فرانسوی میگویند (که فلان حقیقت عریان است) و یا (فلان چیز مانند حقیقتی عریان بود)

ولی از خوانندگان با ذوق که این سطور را میخوانند انصاف میخواهم که آیا مترجم میتواند بگوید که (نگاه کنید .. این یک حقیقت عریان است !)

و اگر من این جمله را بکار ببرم آیا شما خواننده عزیز .. مراناشی و بدوق ذوق و شاید بی اطلاع نخواهید دانست ؟

این است که من وقتی به اینجا میرسم برای این که منظور نویسنده را به خواننده بفهمانم چند کلمه مترادف بکار میبرم و مثلاً میگویم :

(فلان آقا حقیقت داشت و بهمین جهت مثل حقیقت .. ساده و بدون تکلف و پیرایه بود) .

و یا میگویم :

(در مقابل درخشندگی و نفوذ چشمهای توانستوی ، هر حقیقتی ساده و عریان و بدون تکلف جلوه میکرد)

و آنوقت بمن ایراد میگیرند که چرا کلمات : ساده - عریان - بدون تکلف - را که تقریباً همه دارای یک معنی هستند بکار برده ام .

غافل از این که اگر من مینوشتم (هر حقیقتی عریان جلوه میکرد) خواننده منظور نویسنده را نمی فهمید و یا تصور میکرد که مترجم ناشی

و بدون اطلاع است .

ولذا من خود را ناچار میدیدم که چند کلمه که از حیث معنی (تقریباً) نزدیک بهم هستند بکار برم ، که بتوانم منظور نویسنده را بفهمانم . از اینگونه کلمات در زبان انگلیسی و فرانسوی زیاد است که برای پروراندن معنای آنها باید در زبان فارسی ، چندین کلمه بکار برد و برای اینکه بهتر مطلب آشکار شود مثال دیگری میزنیم .

در زبان فرانسوی کلمه ایست به شکل (اومن) که در زبان انگلیسی (هیومن) میشود و معنای اصلی آن (انسانی) است .

اما این کلمه در این دوزبان معنای مجازی و سیمی دارد ، که من هنوز نتوانسته ام (حتی در چند کلمه) بزبان فارسی ادا نمایم .

هنگامی که کتاب (جنک پنهانی سپهنگین) را که یادداشت های رئیس سازمان انتلیجنس سرویس در جنک بین المللی اول میباشد ترجمه میکردم ، در چند مورد ، به این کلمه رسیدم و ناچار شدم که برای ادای معنای آن چندین کلمه و گاهی چند جمله بکار برم که خواننده منظور نویسنده را ادراک کند در آن کتاب نوشته بودند که فلان جاسوس ، با اینکه مأموریت داشت که فلان کار را به انجام برساند ، معذالک در حین مأموریت به خانه خود رفت و زوجه خود را دید و فرزندان را باغوش گرفت و ما با و ایراد نگرفتیم (زیرا متوجه شدیم که این اعمال «هیومن» است) .

حال اکنون این جمله را اینطور ترجمه میکردم (که متوجه شدیم این عمل انسانی است یا یک عمل انسانی است) خواننده چیزی نمی فهمید و متوجه نمیشد که منظور نویسنده چیست ؟

مادر زبان فارسی میگوئیم که فلان شخص انسان است: یعنی دارای ادب و متانت و برازندگی میباشد ، و عمل زشت از او سر نمیزند و قس علیهذا اما نویسنده آن کتاب منظورش چیز دیگر بود و میخواست بگوید که این مرد چون انسان بود ، و چون قلب و عصب داشت ، و نظر باینکه هر انسانی دارای عاطفه و محبت است ، و اگر زن و بچه داشته باشد ، بعد از مدتی دوری ، میخواهد آنها را ببیند ، و چون طبیعت انسان را اینطور آفریده ، که به خانواده خود محبت داشته باشد و اگر کسی با داشتن زن و بچه و مدتی دوری از آنها ، نخواهد عاقله خود را ببیند یک آدم غیر عادی و بی عاطفه و شاید دیوانه میباشد ، لذا این جاسوس هم محق بود که زن و فرزندان خود را ببیند و باین که مجاز نبود که به ملاقات آنها برود ، با توجه به نکات فوق ما با و ایراد نگرفتیم .

آری ای خواننده عزیز، تمام این معانی در کلمه (هیومن) مستتر است و دهها معنی دیگر ، نیز در آن یافت می شود .
 در زبان انگلیسی و فرانسوی میگویند که فلان شخص دارای ذوق و سلیقه « هیومن » و یا « اومن » است .

و اگر مترجم بخواهد این جمله را چنین ترجمه نماید که فلان شخص دارای ذوق و سلیقه انسانی است ، نمیتواند منظور گوینده و یانویسنده را به هموطنات خود بفهماند .
 منظور از این جمله ، در دو زبان انگلیسی و فرانسوی این است که :

« فلان شخص از حیث ذوق و سلیقه يك آدم متوسط الحالی است که نه افراطی و نه کهنه پرست میباشد ، و نه طالب چیزهای عجیب و غیر عادی ، و نه خواهان جلوه های پست و مبتذل ذوق و هنری است و چون در همه وقت از حیث ذوق و سلیقه میانه گیر میباشد ، میتواند باهر طبعه معاشرت کند و اگر این آدم به عنوان خبره و کارشناس ، برای قضاوت در فلان کار ، که مربوط به ذوق و هنر است ، انتخاب شود میتواند اطمینان داشت که قضاوت او صحیح و بر مبنای عقل و ذوق سلیم خواهد بود »

و تازه درسطور فوق تمام معانی و مفاهیمی که به ذهن يك انگلیسی و یا فرانسوی میرسد بیان نشده و هنگامی که در فرانسه و انگلستان میگویند که فلان شخص دارای (ذوق و سلیقه هیومن است) مفاهیمی به خاطر شنونده میرسد که و یع تر از توضیحات فوق میباشد .

و آنوقت برای این بی مقدار ایراد میگیرند که چرا برای ترجمه يك کلمه چند کلمه که از حیث معنی مترادف هستند بکار می بری ؟

ما باید بفهمیم که منظور از ترجمه چیست ؟ .. و اگر منظور این است که خواننده بفهمد که نویسنده چه میگوید و چه منظوری دارد ، ناچار مترجم باید سعی کند که منظور نویسنده را به خواننده بفهماند و لو برای ادای معنی يك کلمه ، چند جمله بکار برد

خصوصاً وقتی که يك اثر از زبانهای اروپائی بزبان ما ترجمه می شود مترجم حتماً باید رعایت این نکته را بنماید و گرنه خواننده منظور نویسنده را نخواهد فهمید .

در ممالك مغربزین ، بمناسبت اینکه مدت مدیدی است که فن ترجمه قرین تکامل شده ، مترجمین الزام ندارند که برای بیان يك کلمه ، چند جمله بکار برند ، مگر برای بیان مفهوم اسامی خاص ، که آن موضوع

دیگری است .

من فراموش نمیکنم که در جنگ اخیر روزنامه (لا بورس اژیپسین) که بزبان فرانسوی در مصر منتشر میشود ، یکی از نطق های معروف چرچیل را برای ترجمه بمسابقه گذاشت . این نطق بعد از جنگ هوایی انگلستان ، که در طی آن عده زیادی از طیارات آلمانی سرنگون شدند ایراد گردیده بود و متن بطق مزبور مفصل است اما روزنامه (لا بورس اژیپسین) فقط این قسمت کوچک را بمسابقه گذاشته بود :

«هرگز در تاریخ انگلستان دیده نشد که اینهمه مردم ، حیات و آزادی خود را مدیون يك چنین عده قلیلی باشند»

چرچیل میخواست بگوید که فداکاری خلبانان انگلیسی در آن جنگ خیلی زیاد و قابل تقدیر بود و این عده قلیل توانستند که حیات و آزادی ملت بزرگی مثل انگلستان را از خطر نجات بدهند .

روزنامه مصری متن انگلیسی این جمله را چاپ کرد و از خوانندگان خود درخواست نمود که آن را بزبان فرانسوی ترجمه نمایند ولی بشرط اینکه شماره کلمات متن فرانسوی ، از متن انگلیسی زیادتر نباشد .

قریب بمصد نفر از خوانندگان روزنامه در این مسابقه شرکت کردند و همگی این جمله را از زبان انگلیسی بزبان فرانسوی ترجمه نمودند و جالب توجه این است که در تمام این ترجمه ها ، شماره کلمات فرانسوی به اندازه کلمات انگلیسی بود بدون اینکه فصاحت و سلاست از بین رفته باشد بعضی از خوانندگان دقت کرده بودند که در ترجمه این عبارت ،

نه فقط کلمات بلکه هجاها هم متساوی باشد و بهمان اندازه که در عبارت انگلیسی هجا (بقول فرنگیها سیلاب) هست در عبارت فرانسوی هم یافت شود . دوهفته بعد از این واقعه روزنامه معروف (اژیپسین گازت) که بزبان

انگلیسی در مصر منتشر می شود برای اینکه از همکار فرانسوی خود عقب نماند ، ویا برای اینکه يك تفریح مفید و ادبی در دسترس خوانندگان خویش بگذارد از قارئین دعوت کرد که این عبارت فرانسوی را بزبان انگلیسی ترجمه کنند :

(چون نتوانستم در بین سپاهیان خود بمیرم ، چاره ندارم ، جز اینکه شمشیر خود را تسلیم اعلیحضرت نکنم) .

این نامه ایست که ناپلئون سوم امپراطور فرانسه ، بعد از اینکه از امپراطور آلمان شکست خورد ، برای امپراطور آلمان نوشت و خود را

اسیر جنگی کرد و در تاریخ فرانسه و اروپا این نامه از لحاظ موجز بودن ، و اینکه معانی بسیاری را در قالب کلمات معدودی جا داده اند ، معروف است . این دفته خوانندگان روزنامه انگلیسی قلم بدست گرفته و این عبارت را بزبان انگلیسی ترجمه کردند و برآستی بعضی از ترجمه های آنها بقدری زیبا بود که انسان از خواندن سیرنیشد .

توجه بدین نکته لازم است ، که هیچک از خوانندگان در روز - نامه فرانسوی و انگلیسی رمصر ، نویسنده و مترجم (بمعنای واقعی آن نبودند) و در شمار نویسندگان محسوب نمیشدند ، و معینا ترجمه های آنها از لحاظ فن ترجمه ، قابل تقدیر و بعضی از آنها از فرط زیبایی حیرت - آور بود .

و این نیست ، مگر اینکه در مدارس خارجی ، به انشاء خیلی اهمیت میدهند و دقت دارند که محصلین بدون تفقید و ساده و سلیس چیز بنویسند و لذا میتوان گفت که تمام افراد ملل اروپائی ، اگر تحصیل کرده و بااطلاع باشند حتماً نویسنده هستند .

منتها در ممالک خارجی ، نویسندگی تنها روان نوشتن و بدون غلط نوشتن نیست و هنر و ذوق میخواهد .

والا ، اگر نویسندگی آن باشد که انسان مافی الضمیر خود را بطرزی سلیس و بدون غلط بنویسد در فرانسه و انگلستان و سوئیس .. غیر از اطفال همه نویسنده هستند . چون همگی دارای انشای روان و بدون تقصید میباشند ولی حتی در ممالک مغرب زمین ، هر ده سال يك نویسنده واقعی بوجود میآید ، و نوشته های او مثل تسویك (البته در نوشتن بیوگرافی) دماغ جان را مضطرب میکند .

بهر حال در مملکت ما هنوز مدتی وقت لازم است که فن ترجمه قریب تکامل شود ، و ما بتوانیم در نبال يك کلمه انگلیسی و آلمانی و یا فرانسوی يك کلمه فارسی بگذاریم و تا آن موقع هر کسکه میخواهد دست بکار ترجمه بزند ناچار برای پروراندن منظور نویسنده گاهی بجای يك کلمه باید يك جمله بنویسد و کلمات مترادف بکار ببرد تا بتواند منظور نویسنده را به خواننده بفهماند .

طبعاً از لحاظ نویسندگی ، این روش مورد خرده گیری واقع میشود و نویسندگان و ادبای ما آنرا نمیپسندند و تصور میکنند که مترجم بی - اطلاع و احياناً بیسواد است ولی اگر روزی خود آنها خواستند کتابی را ترجمه کنند ، متوجه خواهند شد که مترجم بچه اشکالاتی بر میخورد .

در ترجمه کتابهای سیاسی و اقتصادی از این اشکالات پیش نمی آید و یا کم پیش می آید لیکن در ترجمه کتب ادبی نویسنده خیلی باین اشکالات بر میخورد ، و ناچار برای اینکه منظور نویسنده را بفهماند ، بعضی از قواعد درست نوشتن را رعایت نمیکند .

ترجمه آثار (اشتفن تسویك) بزبان فارسی كار دشواری است زیرا این نویسنده سبك مخصوصی دارد كه دارای مشخصات ذیل است .

۱ - جملات بیوگرافی و نوول های (تسویك) عموماً طولانی است و گاهی بین مبتدی ... و خبر .. ده سطر و زیادتر مطلب وجود دارد در زبان فارسی نوشتن يك چنین جمله ، بارعایت سلاست انشاء ، دشوار است و مطلوب هم نیست .

و مترجم ناچار است كه بعضی از جملات (تسویك) را بشكند و بچند جمله تقسیم نماید تا بتواند روانی انشای فارسی را حفظ كند و در عین حال منظور نویسنده را پروراند .

و اگر این كار را نكرد ، نتیجه همان میشود كه در بعضی از ترجمه های (تسویك) دیده اند ، و خواننده وقتی كه بآخر جمله میرسد مبتدای آن را فراموش میكند .

۲ - در زبان (تسویك) كلمات تراژدی - كمدی - سرنوشت - ایام تاریخی - نيك بختی - بدبختی - عظمت - و غیره دارای مفاهیم خاصی است كه بامعانی معمولی این كلمات فرق دارد و من در متن این كتاب ، در يك مورد توضیح داده ام ، و مترجم اگر بخواهد آن كلمات را بطرز معمول ترجمه كند ، خواننده را باشتباه خواهد انداخت .

مثلاً در زبان (تسویك) یکی از عظیم ترین دقایق تاریخی عبارت از موقعی است كه (تواستوی) نویسنده معروف روسی در جنگلی روی تنه درخت نشسته و با حضور سه شاهد ، وصیتنامه خود را تنظیم مینماید .

مترجم در اینجا ، باید بزبان (تسویك) آشنا باشد و بفهمد كه منظور او چیست والا ، اگر این قسمت را بر حسب معنای ظاهری آن ترجمه كند ، باعث حیرت خواننده خواهد شد ، چون خواننده هر قدر فكر میكند ، می بیند كه سقوط گارناژ ، و سقوط قسطنطنیه و ظهور اسلام ، و جنگ دریائی ترافالگار و ده ها واقعه بزرگ تاریخی دیگر ، هر يك از حیث اهمیت و تأثیری كه در سرنوشت نوع بشر داشته ، بزرگتر از وصیت نامه تولستوی میباشد . و بهمین جهت دوچار تردید میشوید كه آیا (تسویك) دارای عقل

سلیم بوده یا نه ؟

و حال آنکه مترجم ، اگر بزبان نویسنده آشنا باشد ، میتواند منظور (تسویك) را پیروراند و باعث حیرت خواننده نشود

۳ - من با اینکه اولین مترجم آثار تسویك بودم و تا مدت مدیدی (نزدیک ده سال) تقریباً به تنهایی آثار او را ترجمه و در روزنامه منتشر میکردم ، و با علاقه بسیار که با آثار این مرد داشتم و دارم ، فکر میکنم که تمام آثار او برای ترجمه بزبان فارسی مناسب نیست .
و مثلاً بعضی از نوولهای تسویك ، لطفی ندارد و زود خواننده را کسل میکند .

اما بیوگرافیهای او بسیار جالب توجه است ، خصوصاً بیوگرافیهای که با اصطلاح دارای جنبه بینالمللی میباشد یعنی تمام ملل صاحب آن را میشناسند

۴ - تسویك در بیوگرافیهای خود اسامی خاص ، و مخصوصاً اسامی خاصی که برای ما ایرانیها غیر مأنوس است زیاد بکار میبرد و این مسئله برای مترجم تولید اشکال میکند چون اگر از ذکر اسامی خاص منصرف شود ترجمه را ناقص گذاشته ، و اگر اسامی خاص را ذکر کند باید برای هر يك توضیح بدهد .

ولی بعضی از اسامی خاص که در بیوگرافیهای (تسویك) موجود است در دائرةالمعارف های بزرگ و معروف وجود ندارد .
زیرا این اسامی اگر در محل معروف باشد از لحاظ بینالمللی معروف نیست کما اینکه مانیز در ایران و زبان فارسی ، اسامی خاص معروفی داریم که دیگران آنها را نمی شناسند و در هیچ يك از دائرةالمعارف های بزرگ و بینالمللی ثبت نشده است

برای مترجمین اروپائی شاید اشکالی نداشته باشد که معنای اسامی خاص بعضی از بیوگرافیها (تسویك) را پیدا کنند اما برای ما خیلی دشوار و گاهی محال است .

زیرا در مملکت ما کتاب زیاد نیست ، و از کتابخانه های عمومی گذشته کسانی که کتاب دارند ، کتاب خود را به دیگران نشان نمیدهند و متأسفانه بغل علمی و ادبی در مملکت ما شدت دارد

جوانان ما نیز همین که قدم به سی و پنج سالگی و چهل سالگی گذاشتند مثل سالخوردگان دارای بغل علمی و ادبی میشوند و اگر همه اینطور نباشند اکثریت با کسانی است که گرفتار بغل علمی میباشند .

بعضی از محققین ما ، در نوشته های خود ، از کتابهای زیاد نام میبرند

واز وضع تحقیق آنها پیدا است که آن کتابها را در خانه خود و یا در دسترس خویش دارند، اما تاکنون کسی آن کتابها را ندیده، و هر کس که مراجعه کرده، جواب یاس شنیده است.

این است که من در گذشته که آثار تسویک را ترجمه میکردم، اسامی خاص غیر مأنوس را از قلم میانداختم و از این حیث نیز از طرف چند نفر که متن اصلی نوشته‌ها را دیده بودند مورد سرزنش قرار گرفتم. در صورتیکه سوء نیت نداشتم و فقط از لحاظ عدم دسترسی به منابعی که معنی اسامی مزبور را نشان بدهد، این کار را میکردم.

در ممالک دیگر، و خصوصاً کشور فرانسه که قبل از جنگ بین المللی دوم واقعاً دارالترجمه اروپا بود، و امروز هم کتابهای زیاد در آن مملکت ترجمه میشود، گاهی مترجمین همین کار را میکنند.

خود من، دو ترجمه فرانسوی از کتاب (دون کیشوت) بقلم (سروانتس) نویسنده اسپانیولی دیدم که خیلی با هم فرق داشت.

یکی از این دو کتاب را شخصی بنام (ژاک دومالان) ترجمه کرده بود و ترجمه دیگر بقلم (فرانسیس دومیوماندر) بود که مترجم اخیر در قید حیات است و هنوز بنویسندگی و ترجمه اشتغال دارد.

مترجم اول، که کتاب (دون کیشوت) را برای طبقات عادی ترجمه کرده بود بسیاری از قسمت‌ها را حذف کرد.

لیکن مترجم دوم کتاب را جمله به جمله و کلمه به کلمه ترجمه کرده بود، و من از خواندن ترجمه دوم لذت بردم و گویی که برای اولین مرتبه (دون کیشوت) را میخوانم.

من نمیخواهم عرض کنم که این کار لازم میباشد، ولی منظورم این است که وقتی مترجمین خارجی به مناسباتی حتی در متن کتاب دست می‌بهرند نباید يك مترجم فارسی را ملامت کرد که چرا اسامی خاص غیر مأنوسی را که ایرانیان نمی‌شناسند حذف نموده است.

لیکن بخوانندگان محترم عرض میکنم که من در ترجمه آثار (تسویک) هرگز در متن نوشته دست نبرده‌ام و در ترجمه آثار نویسندگان دیگر نیز هرگز بخود اجازه نداده‌ام که در متن نوشته دست ببرم.

و اگر يك وقت، لازم دانسته‌ام که نوشته را خلاصه نمایم یا بجای دیگری در متن نوشته دست ببرم؛ این نکته را ذکر کرده‌ام تا خواننده بداند آنچه میخواند خلاصه و یا اقتباس از آثار فلان نویسنده است.

اکنون اگر مترجمی بخواهد آثار کانت فیلسوف معروف، و یا (هگل)

فیلسوف بزرگ را بزبان فارسی ترجمه نمایند و خوانندگان اوجزو طبقات عادی باشند ناچار است که در آثار این دو فیلسوف دست ببرد. و نظریات آنها را در قالب بیان، بصورتی درآورد که خوانندگان او بتوانند بفهمند.

اتفاقاً در مملکت ما خوانندگان کتاب‌هایی که از زبانهای خارجی ترجمه میشود، همه از طبقات عادی میباشند، و بهمین جهت مترجم در ترجمه‌های علمی و فلسفی خیلی باید ملاحظه خواننده را بنماید.

زیرا طبقات خواص (خواص از نظر علمی و ادبی) هر وقت مایل باشند که یکی از کتب خارجی را بخوانند آنانرا در زبان اصلی میخوانند و یا یکی از ترجمه‌های انگلیسی یا فرانسوی و یا عربی آن را بدست میآورند و مطالعه میکنند و فقط طبقات عادی هستند که رغبتی به خواندن ترجمه کتابهای خارجی بزبان فارسی نشان میدهند.

طبقات خواص (از لحاظ تعیین و بضاعت) هم توجهی بکتاب ندارند و یا اگر توجهی بکنند استثنائی است.

اینکه ملاحظه میفرمائید که در ایران کتابهای علمی و فلسفی (غیر از کتب وزارت فرهنگ) بزبان فارسی ترجمه و منتشر نمیشود که دردسترس عموم طبقات قرار بگیرد، قطع نظر از اینکه رشد فکری هنوز بدرجه کمال نرسیده، علتش این است که آنها را بخواهند این کتابها را بخوانند آنقدر بضاعت علمی و ادبی دارند که آن را در زبان اصلی و یا در یکی از ترجمه‌های اروپائی مطالعه کنند و لذا محتاج نیستند که بترجمه فارسی آن مراجعه نمایند.

اکنون میخواهم بیک ایراد دیگر که از طرف متقدمین محترم بمن وارد آمده جواب بدهم و آن این است که اشتباهات چاپخانه را نیز بحسب مترجم میگذارند.

راجع ب اشتباهات چاپخانه من بقدری گفتنی دارم که اگر بگویم از این کتاب قطورتر خواهد شد. اما بطوریکه همه واقف شده اند کارکنان چاپخانه‌ها و نه مصحح، هیچیک مسئولیت ندارند.

من بکارگران و کارمندان چاپخانه‌ها که مدت مدیدی است از نزدیک آنها را میشناسم احترام میگذارم و میدانم که در مملکت ما از زارعین گذشته کمتر صنفی است که مثل کارکنان چاپخانه‌ها و خصوصاً آنها که متصدی حروف‌چینی و صفحه‌بندی و تصحیح هستند زحمتکش باشند.

افراد عادی شاید اطلاع نداشته باشند که یک کارگر چاپخانه برای

چیدن يك سطر حروف ، كه ازده پانزده كلمه تجاوز نمينمايد بايد نزديك بيكصد مرتبه و شايد زيادتر ، دست خود را در « گارسه » ببرد و حروف را يكايك بيرون بياورد و در كنار هم بچيند .

زحمتي كه اين صنف ميكشند خيلي زياد و در آمد آنها قليل است زيرا هنوز در مملكت ما ، روزنامه و كتاب ، جزو احتياجات حياتي مردم نشده ، كه اين كار كنان دستگاهي كه ثمره آن علم و ادب است دستمزدی در خور زحمت خود دريافت نمايند .

بنا بر اين تقريباً هيچ ايرادي بآنها نيست گه چرا بعضي از كتابها و مجلات و روزنامه هاي ماداراي غلط چاپي است .

زيرا پيدايش اين اغلاط ، بنسبت نود و پنج در صد ، از رسم الخط ماست .

اما ايراد بآنهايي بايد گرفت كه خود اهل كتاب و مطبوعات هستند و ميدانند اشكال اصلي از كجاست ! و معذالك اشتباهات چاپي را بحساب نويسنده و يا مترجم ميگذارند .

من ادعا نميكنم كه نوشته هاي من از لحاظ نويسندگي بدون غلط است چون بطوريكه در صفحات قبل عرض كردم ، امروز در مملكت ما كسي نميتواند اين ادعا را بكنند ، و از عهده بيرون آيد .

و بزرگترين استاد زبان فارسي ما ، اگر امروز سي صفحه بنويسد ، در صورتيكه ديگران بخواهند بنظر انتقاد در آن بنگرند ، و براي يافتن موارد نكوهش ، ذره بين بدست بگيرند ، خواهند توانست كه چند اشتباه پيدا كنند

ولي اينقدر بيسواد نيستم كه املاي لغات را ندانم و تا عمنقو ط را با طاي عربي اشتباه كنم و كساني كه خود اهل كار هستند نبايد چنين ايرادهائي بنويسنده بگيرند ، در صورتيكه خود ميدانند ، كه ناشي از اغلاط چاپي است . من از خوانندگان محترم پوزش ميطلبم كه دنباله اين ياد داشت قدری طولاني شد اما ميخواستم كه در اینجا با ايرادهائي كه بمن گرفته اند و اگر عزم باقي باشد باز هم ممكن است بگيرند جمعاً جواب بدهم .

و انشاء الله روزي خواهد آمد كه زبان فارسي قرين تكامل خواهد گرديد و فن ترجمه بكمال خواهد رسيد و ديگر خوانندگان ، و منتقدين از اين ايرانها بر مترجمين نخواهند گرفت .

نهضت پيشرفت فن ترجمه از حالا شروع شده ، و بتدريج كتابهاي خوبي در ايران منتشر ميشود كه سابقاً وجود نداشت معذالك مدتي طول دارد

تا اینکه کتابهای علمی و فلسفی ، همانطور که در کشورهای دیگر برای طبقات عامه نوشته میشود ، در کشور ما نیز برای عموم طبقات (نه تنها محصلین دانشگاه) منتشر گردد و دیگر مترجمین ناچار نباشند که تنها کتابهای ادبی را ترجمه کنند .

پایان

ترجمهٔ پیوگرافی مسمر را بروح پاک برادر جوانم رضی الله
حکیم الهی منصوری که جزو عده معروف ۵۳ نفر بزرندان افتاد و
در یست و یک سالگی پاک و معصوم از این جهان رفت تقدیم میکنم

صد کتاب از صد نویسنده بزرگ دنیا

از هفتاد و پنج انتشارات صد کتاب از صد نویسنده بزرگ دنیا

آنچه تا کنون به چاپ رسیده و انتشار یافته است .

۱ - «تصویر دوریان گری» شامکار «اسکار وایلد» - ترجمه «فرهاد»

بها ۴۰ ریال

۲ - «زن و بازیچه او» شامکار «پیر لوییس»

ترجمه «عبدالله توکل» - رضا سید حسینی» بها ۳۰ ریال

۳ - «دختر چشم طالائی» شامکار «بالزاک»

ترجمه «عبدالله توکل» - رضا سید حسینی» بها ۳۰ ریال

۴ - «نامزدی» شامکار «لاژوس زیلامی» ترجمه «عبدالله توکل» بها ۲۵ ریال

۵ - «قمار باز» «داسنا بوسکی» «جلال آل احمد» ۴۰

شصین کتاب زیر چاپ و اوایل ماه آتی منتشر میشود .

این کتابها تماماً يك قطع و اندازه و دارای يك پشت جلد نفیس و رنگین

بوده بطوریکه زینت هر کتابخانه شخصی خواهد بود .